۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱

رساله در بیان اصول دین من تالیف محمد بن ... جعفر سلمه الله

و به نستعین — بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله واجب الوجود بالذات وصاحب الصفات سیما التی هی الذات والواحد من جمیع
الجهات والعادل فی الافعال سیما ایجاد الممکنات والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء
محمد سید السادات وعلی آله الائمة الذین هم شفعاء الحشر ووسائل دخول الجنات
اما بعد پس میگوید خادم بستان مذهب جعفری و شرع محمدی محمد جعفر استرآبادی
که این رساله ایست که فلک مشحون است از برای نجات از دریای حیرت و آب
حیات کبری است از برای تشنگان وادی ضلالت و جهالت که بخواهش اخ
روحانی برادر ایمانی موفق بتوفیق الله حاجی عبد الصمد سلمه الله نوشته شد مشتمل
بر بیان اصول دین و فروع اصول مذهب جعفری که واجب بر هر مکلفی که انسان
بدانند و در دل اعتقاد نمایند و بزبان اقرار کنند پس در این رساله پنج باب است که در هر
باب یک اصل است و در هر اصلی پنج فصل است و بعد از هر فصل یک سوالیست که بیان
کند چیزهای را که مترتب میشود بر اعتقادات دین و مذهب از احکام دنیا و آخرت چون
نجاست و طهارت و استحقاق خلود در جهنم یا بهشت و مانند اینها پس باید دانست
که اصول دین عبارتست از اعتقاداتی که بنای دین بر آن است و بدون آنها دین
نمیشود و بسبب آنها مکلف داخل در دین میشود

مترتب میشود و اصول مذهب عبارتست از اعتقاداتی که بنای مذهب جعفری اثنی عشری
بر آنست و بدون آنها مذهب اثنا عشری حاصل نمیشود و بسبب آنها مکلف داخل
مذهب جعفری می شود و احکام ایمان خاص چون جواز اقتدا کردن و قبول شهادت نمودن
و زکوة دادن و مانند اینها بر آن مترتب میشود و تعیین هر یک بعد از این انشاء الله معلوم
خواهد شد و ثانیا آنکه اصول دین منحصر در سه نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند
و عدالت و امامت را از اصول مذهب شمرده اند دانستی که منکر مطلق عدالت که عبارت
جور و ظلم است و منکر امامت مطلقه بسبب اعتقاد کردن آنکه امامت در دین پیغمبر ما
نمیشود که واقع نشود و نشده که مثل خوارج اند از دین خارج اند بلی عدالت خاص
که مقابل جبر و قول بخلق کردن عباد بر وجه اضطرار در افعال است و امامت خاص
بر وجهی که اثنا عشری قائلند از اصول مذهب است که بنای مذهب ایشان بر آنها است
و اختصاص بمذهب اثنا عشری دارد چه جمیع اهل مذهب و صاحبان دین قائل نیستند اول
توحید است که کمال واجب الوجود بالذات است در ذات او دوم عدلست که کمال واجب
الوجود بالذات است در افعال او و از این جهت عدل را از اصول دین شمرده اند و سایر صفات
کمال چون حیات و علم و قدرت را که تعلق بکمال ذات دارند از اصول دین جداگانه نشمرده اند
[illegible]



~~امامت است که ریاست الهیه است عامه بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم مخصوص بعلم بعد از رسول~~
~~اکرم از جانب سید المرسلین بر جمیع مکلفین~~ [illegible] پنجم امامت است که ریاست
الهیه است عامه بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم منصوص اعلم بعد از رسول اکرم
از جانب سید المرسلین بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین ششم معاد است که زمان جزای عباد است
و عود ارواح و حشر اجساد است باب اول در توحید است که اصل اول است اصل توحید بحسب
معنی تصوری که عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب الوجود بالذات را بیگانگی از
جمیع جهات چون یگانگی جزئیات یعنی تعدد افراد و جزئیات واجب الوجود بالذات نیست
و یگانگی در ذات صفات ذاتیه یعنی تعدد آنها نیست و صفات ذاتیه عین ذات میباشند
و یگانگی در اجزای عقلیه یعنی جنس که ما به الاشتراک است و در نوع با بیشتر شریک کند
و فصل که ما به الامتیاز است و بسبب آن هر یک از دیگری امتیاز مییابند در ذات او
نیست و یگانگی در اجزای خارجیه که در مقابل اجزای عقلیه است یعنی ماده و صورت ندارد
یگانگی در اجزای عنصریه بسیطه و غیر آلیه یعنی سر و گردن و سینه و دست و پا و مانند
آنها ندارد پس مراد از یگانگی اینست که شبیه ندارد و تعدد در واجب الوجود بالذات نیست و
ترکیب در ذات او نیست جزء عقلی و خارجی و عنصری ندارد چنانکه در صفات و افعال مانند
ندارد در استحقاق عبادت یکی بودن از برای او شریک ندارد و مراد این نیست که واحد عددی
از احاد است یا آنکه یکی نوعی از جنس است بحسب معنی تصدیقی این است که مکلف [illegible]

اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال
و جمال است و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات
اوست واحد و یکتا است و بی شریک و بی همتا است پس باید دانست که کلام در بیان
متعلقات این اصل در پنج فصل واقع میشود فصل اول در بیان این است که از برای عالم
صانع و خالقیست که واجب الوجود بالذات است یعنی خدائی که هستی او ضروری است و نیستی او
ممتنع و محال است باین معنی که هستی او از خودش است نه از دیگری زیرا که اگر از دیگری باشد
لازم می آید که در مرتبه تاثیر آن دیگری تسبق داشته باشد و الا لازم می آید تحصیل حاصل
و آن با وصف وجوب وجود ممتنع است و از این ظاهر میشود که وجود او باید عین ذات او
باشد زیرا که اگر زاید بر ذات او باشد اگر از غیر او باشد ممکن خواهد بود نه واجب و اگر از ذات
او باشد پس اگر در حال تاثیر آن ذات هستی داشت تحصیل حاصل لازم می آید و اگر نیستی داشت
لازم می آید که چیزی که نیستی دارد و از هستی بخشی نباشد هستی بخشد و این ببدیهه عقل
محال است پس باید وجود خداوند عالم و هستی او عین ذات او باشد و ذات او
منشأ اثر باشد تا اینکه واجب الوجود بالذات باشد و دلیل عقلی بر این مطلب
برای عالم صانعیست واجب الوجود بالذات زیرا که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود
بیاید مگر اینکه غیر او ایجاد بکند او را زیرا که خود نمیتواند که خود را ایجاد کند بواسطه
در حال ایجاد خود وجود داشته باشد تحصیل لازم می آید و اگر تسبق داشته باشد لازم می آید که

که چیز دیگر که بنسبت که باعث هستی بشود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات او
ترجیح هستی بدهد و این محال است بالبدیهه پس باید ایجاد کننده آن ممکن غیر او باشد و آن غیر
یا واجب الوجود بالذات است یا ممتنع الوجود زیرا که از چیزی که مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب
و ممتنع است بیرون نیست و محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد
و هستی او محال است پس متعین است که ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود باشد نه ممکن الوجود
و نه ممتنع الوجود پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج میباشد بواجب الوجود بالذات پس اگر
واجب الوجود که موقوف علیه وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این
خلاف واقع و خلاف محسوس است و دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است از جمله آنها آیه
اللّه الذی خلق السموات والارض یعنی خدا آن ذاتیست که خلق کرد و ایجاد کرد آسمانها و زمین
و ایضا فرمود خلق الانسان من نطفة یعنی ایجاد کرد خداوند تعالی انسان را از نطفه منی و ایضا
فرمود والانعام خلقها لکم یعنی چهارپایان را خلق کرد از برای شما ایضا فرمود خلق لکم ما فی
الارض جمیعا یعنی ایجاد کرد خدا از برای شما همه چیزها که در زمین میباشند و ایضا
فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید یعنی زود است که بنمائیم ایشان را چیزها که علامت و نشانه اند بر هستی
خداوند عالم که ثابت اند در اطراف عالم که مصنوعات الهی میباشند و حاصل اند در نفسهای
خودشان تا اینکه ظاهر میشود از برای ایشان اینکه خداوند عالم حق و ثابت است آیا کافی
است

نیست که خدا بر هر چیزی گواه است و اثر آن در هر چیز موجود و حاضر است و ایضا فرموده ولئن
سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی هرگاه سوال کنی از کفار که کیست که
ایجاد کرده آسمان و زمین را هر آینه میگویند که خلق کرده آنها را خدا و این عالم پس خدا موجود است
و صاحب هستی است و هستی بخش است و از جمله آنها حدیثی است که مرویست از جناب
امام جعفر صادق ع که فرموده سمعت ابی یحدث عن ابیه ان رجلا قام الی امیر المؤمنین ع فقال
یا امیر المؤمنین بما عرفت ربک قال بفسخ العزایم ونقض الهمم لما ان هممت حال بینی وبین همتی
وعزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری یعنی شنیدم از پدرم که خبر میداد
از پدرش که فرمود که مردی برخاست بسوی جناب امیر المؤمنین ع پس گفت یا امیر المؤمنین بچه
چیز شناختی خدای خود را او حضرت فرمود شناختم خدا را بسبب فسخ کردن و بر هم زدن
قصدها و شکستن و بر هم زدن آن چیزی که اراده کرده خلق و ای امانی یعنی که هرگاه قصد میکنم
چیزی حایل میشود میان من و مقصود من و هر زمانی که عزم چیزی بکنم مخالف میکند قضاء
خدا عزم مرا پس دانستم که تدبیر کننده امرها و تصرف کننده در آنها غیر من است و ایضا
در خبر مرویست که زندیقی که منکر خدا بود سوال کرد از جناب امام جعفر صادق ع که ما
الدلیل علی صانع العالم یعنی چه چیز است دلیل بر اینکه از برای عالم صانعی است حضرت فرمود وجود
الافاعیل التی دلت علی ان صانعها صنعها یعنی دلیل بر وجود صانع آثار است که دلالت میکنند
بر اینکه موثری است که آنها از او صادر شده اند چون بنا که دلالت میکند بر وجود بنا

مانند آنها و در این مقام اشاره است برد دهری که دهر را ایجاد کننده اشیاء میدانند و
همچنین و امثال ایشان چون زنادقه که منکر صانع اند و طایفه از حکما طبیعیین که طبیعت
ممکنات را موثر در آنها میدانند و اصل اعتقاد بواجب الوجود بالذات از اصول دین است
و انکار آن کفر است و باعث نجاست منکر و خلود در جهنم و سایر احکام شرعیه است

فصل دوم

در بیان این است که خداوند واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمالست بیان
این مطلب اینست که صفات خدا بر سه قسم است و از برای هر یک سه اسم است قسم اول
صفات ثبوتیه حقیقیه است که در معنی آنها سلب و نسبت اعتبار ندارد و آنها ثابت اند
از برای خدا نظر بحقیقت ذات او بدون اضافه و نسبت بافعال و مخلوقات او که از اینجهت صفات
ذات و صفات کمال نیز گویند و آنها در این بیت مذکور شد قادر عالم حی است و مرید
هم قدیم ازلی متکلم صادق پس آنها هشت صفت میباشند که آن قدرت و علم و حیات است
و اراده و ادراک بسمیع بودن و بصیر بودن و مانند اینها از شعبه جزئی علم میباشد و قدیم
بودن و ازلی بودن و ابدی بودن و سرمدی بودن از شعبه حیاتاست و متکلم بودن و صادق
بودن از شعبه قدرتاست و قدرت عبارتست از توانائی داشتن بر ایجاد کردن هر چیزی
که ممکن است بر وجهی که اراده کرده است و مراد در اینجا هر چیزیست که بسبب تمکن و توانائی
بر کردن هر چیزی و ترک کردن آنست چنانکه خواهد آمد و علم عبارتست از دانستن
چیزها خواه کلی و خواه جزئی و خواه مجرد و خواه مادی و خواه ذات خود و خواه غیر خود

و مراد در اینجا چیزیست که منشاء انکشاف اشیاء و سبب ظهور آنهاست از برای عالم چنانکه
خواهد آمد و حیوة عبارتست از صفتیکه باعث صحت متصف شدن موجود است بصفت علم
و قدرت و مراد در اینجا چیزیست که صحت اتصاف بعلم و قدرت بسبب است خواه ذات باشد خواه
صفت چنانکه خواهد آمد و اراده عبارتست از علم بمصلحت فعل که باعث مشیت و خواستن گردیده
است یا علم بمفسده آن که سبب مشیت و خواستن ترک آن است باین معنی چیزی که میکنند
با شعور بمصلحت و قصد باین بجای می آورد و آن چیزی که ترک می کند با شعور بمفسده و با
اراده و قصد ترک میکند و ادراک عبارتست از علم بجزئیات محسوسه چون مبصرات
که بچشم دیده میشوند و مسموعات که بگوش شنیده میشوند و مانند اینها و جهت سمیع و بصیر
اولی و اقوی و اظهر بوده اند اختیار سمیع و بصیر در ذکر نموده اند و قدیم بودن عبارتست
از همیشه بودن و ابتداء و انتهاء نداشتن و مراد از ازلی بودن آن است که ابتدا نداشته باشد
و از ابدی آنست که انتهائی ندارد و از سرمدی آنست که ابتداء و انتهاء ندارد و متکلم بودن
عبارتست از ایجاد کردن و کلام لفظی در زبان جبرئیل و درخت طور و مانند اینها و مراد
قدرت داشتن بر ایجاد کردن الفاظ و حروفی است که دلالت میکنند بر معانی که مقصود باشد
فهمانیدن آنها بغیر و صادق بودن عبارتست از ایجاد کردن کلامی که مطابق واقع است
قسم دویم صفات ثبوتیه اضافیه است که در مفهوم آنها اضافه و نسبت بمخلوقات معتبر است
که آنها را صفات فعل و صفات جمال نیز گویند و آنها بسیارند چون خالقیت و رازقیت

و رازقیت و رحمانیت و رحیمیت و جوادیت و مانند اینها که در اخذ کار برده گویند و از افعال صفات
ذات میباشند و موقوف بر آنها میباشند و فرق میان ذات و صفات فعل آنست که صفات
ذات عبارتست از صفات که جایز نباشد ثابت کردن نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود
بالذات چون علم و قدرت و حیوة زیرا که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالم است و عالم
نیست و قادر است و قادر نیست و حی است و حی نیست هر چند باعتبار باشد و صفات
فعل آنست که جایز باشد اثبات آن با نقیض آن از برای او بدو اعتبار چون رازقیت زیرا
که جایز است که گفته شود خدا رازق موجودین است و رازق معدومین نیست و همچنین
جایز است که گفته شود خدا عدالت کرد و عدالت نکرد باینکه تفضل کرد نه اینکه ظلم کرد
قسم سیم صفات سلبیه است که در مفهوم آنها سلب و نیستی معتبر است و آنها
صفات نقص و صفات جلال نیز گویند زیرا که ثبوت آنها باعث نقص و احتیاج است و از
صاحب جلال مسلوب و منفی است و آن هفت صفت است که در این بیت مذکور است
نه مرکب بود و جسم نه جوهر و عرض نه محل بی شریکست معانی تو غنی دان خالق
مراد از مرکب چیزیست که اجزای عقلیه یا خارجیه چون ماده و صورت و دست و پای
داشته باشد که از جمله آنها جسم است که صاحب عرض و طول و عمق و اجزا است و مراد از
جوهر ذاتی است که در وجود خود احتیاج بمحل نداشته باشد و بنفسه برپای باشد
و محل عرض چون سفیدی و سیاهی باشد و وجود او زاید بر ذات او باشد و مراد از مرئی

بانقیض آنها

انست که دیدنی باشد بچشم در دنیا و آخرت یا هر دو و مراد از محل آنست که چیزی در وی
حادث شود خواه عرض باشد خواه غیر آن و مراد از معانی انست که صفات ثبوتیه ذاتیه
زاید بر ذات او باشد و قایم بذات او باشد و مراد از غنی بودن آنست که احتیاج بغیر نداشته
باشد چنانکه ممکن احتیاج بواجب الوجود بالذات دارد و عرض احتیاج بمحل و جوهر دارد پس غنی
علی الاطلاق بهیچ گونه احتیاج بهیچ چیز ندارد و قائم بمادّه و مکان و محل نیست و محتاج
بصورت و شکل و زمان نیست پس مرئی نیست و محل حوادث نیست چنانکه بیان این همه
آمد و مقصود در این مقام این است که ذات واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات
کمالست در مقام ذات چنانکه صاحب جمیع صفات جمال است و در مقام فعل و ایجاد عالم
و بعضی قائلند که ذات خداوند واجب الوجود بالذات صاحب صفات ذاتیه نیست بلکه
ذات او نایب صفات [illegible] باین معنی که بعین علم کار علم را میکند و بعین قدرت کار قدرت
را میکند و همچنین در سایر صفات تا اینکه معانی و محل حوادث بودن لازم نیاید و این قول
باطلست چنانکه در مقام رفع شبهه ایشان وجه این ظاهر خواهد شد و حق این است
که ذات واجب الوجود بالذات صاحب صفات ذاتیه است بدلیل عقلی و نقلی و دلیل عقلی
بر این مطلب اینست که بدون صفات کمال بودن نقص است و نقص مستلزم امکان است
و با واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد و ایضا صفات ذاتیه ذکر صفات کمال
میباشند که باعث نقص صاحب خود در صورت عدمیت نمیشوند هر صفت که باعث نقص صاحب
کمال

عقلی م



صاحب خود نمیشود ثبوت آن از برای خدا ممکن است زیرا که امکان ثبوت عبارتست از نبودن مانع
عقلی و مثل آن و در صورت مفروضه مانعی نیست چنانکه مخفی نیست و هر چه از برای خدا
ممکن است لازمست ثبوت آن تا اینکه نقص لازم نیاید پس این صفتها لازم است
که از برای خدا ثابت باشند و او صاحب آنها باشد و ایضا اگر خداوند عالم قادر نباشد هر
آینه در افعال خود محتاج خواهد بود بمعینی که اعانت کند و رفع احتیاج کند و آن معین
اگر واجب الوجود باشد لازم می آید تعدد واجب الوجود و آن باطل است چنانکه خواهد آمد
و اگر ممکن باشد محتاج خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود پس لازم می آید که پیش از
وجود خود موجود باشد تا اینکه اعانت کند واجب الوجود را [illegible]
و این [illegible] باطلست با اینکه احتیاج داشتن منافات [illegible] با واجب الوجود بالذات
بودن و همچنین خداوند عالم خلق کرده همه چیزها را بر وجهی که [illegible] در آنها نیست
که باعث فساد بر هم خوردگی امر ابدان و اجساد ایشان شود و این بدون علم ممکن نیست و
همچنین تخصیص دادن بعضی از اشیاء را بزمانی و بعضی دیگر را بزمانی دیگر بدون قصد
و اراده ممکن نیست و در وقتیکه علم و قدرت ثابت شد حیوة نیز ثابت خواهد شد زیرا
که غیر حی عادة عالم نخواهد بود بالبدیهه دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است چنانکه
خداوند عالم فرموده اِنَّ اللهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یعنی بدرستیکه خدا بر همه چیز قادر
و توانا ست و صاحب قدرتست نظر بوضع لفظ قدیر و ایضا فرموده اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ

ثابت م

یعنی خدا شنونده و دانا و صاحب علم است و ایضا فرمود الله لا اله الا هو الحی القیوم
یعنی خداوند عالم خدائی است که نیست خدائی بجز او که زنده است و برپا کننده مخلوقات است
و ایضا فرمود انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی این است و جز این نیست که
امر خدا در وقتیکه اراده کند چیزی را این است که میگوید بآن چیز که موجود شو پس موجود
میشود و ایضا فرمود و کلم الله موسی تکلیما یعنی تکلم فرمود و حرف زد خداوند عالم
با موسی حرف زدنی و ایضا در حدیث است که قال رجل للصادق ع یا ابن رسول الله دلنی
علی الله ما هو فقد اکثر علی المجادلون و حیرونی فقال له یا عبد الله هل رکبت
سفینة قط قال نعم قال فهل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک و لا سباحة
تغنیک قال نعم قال فهل تعلق قلبک هنالک ان شیئا من الاشیاء
قادر علی ان یخلصک من ورطتک قال نعم قال الصادق ع فذلک الشیء هو الله
القادر علی الانجاء حیث لا منجی و علی الاغاثة حیث لا مغیث یعنی گفت مردی با امام
جعفر صادق ع ای فرزند رسول خدا راه نمائی کن مرا بر خدا که چه چیز است او زیرا
که بر من بسیار جدل کرده اند جدل کنندگان و مرا سرگردان ساخته اند پس حضرت فرمود
ای بنده خدا هرگز سوار کشتی گشتی عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در وقتیکه
کشتی دیگر نبود که نجات دهد ترا و شناگری نبود که بفریاد تو رسد عرض کرد بلی فرمود
آیا چسبید دل تو در آن وقت باینکه چیزی است که توانائی دارد که ترا نجات دهد

موجود

صورة و لا تخطیط و لا تحدید یعنی خداوند عالم بچشم دیده نمیشود و بدست دریافت کرده نمیشود
و درک نمیکنند او را حواس ظاهره و باطنه و احاطه نمیکنند باو چیزی چون هوا و مانند آن
و نه جسم و نه صورة و نه خط و نه حد و مانند اینها که دلالت میکند که خدا جسم نیست و محل
و حال و مانند اینها نیست فصل اعتقاد کردن اینکه خدا جسم کالاجسام نیست از اصول دین است
و منکر این کافر است و از دین خارج است و همچنین اعتقاد کردن اینکه خداوند عالم در چیزی
حلول نمیکند و مانند اینها بنابر حق و اعتقاد کردن اینکه جسم محال ندارد و مانند اینها
از اصول مذهب است و منکر این از ایمان و مذهب بیرون است نه از اسلام و دین فصل
در بیان این است که صفات ذاتیه واجب الوجود بالذات چون علم و قدرت و حیوة عین ذات
اوست نه زاید بر ذات و در این مقام رد بر اشاعره است که صفات را زاید بر ذات میدانند و دلیل
بر این مطلب عقلاً این است که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها عین ذات واجب الوجود بالذات
نباشد لازم می آید نقص واجب الوجود بالذات در مرتبه ذات و نقص مستلزم احتیاج و امکان است
و احتیاج و امکان با واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد و ایضا اگر قدرت مثلا عین
ذات او نباشد بلکه زاید باشد خالی از این نیست که یا واجب الوجود میباشد و یا ممکن
از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد لازم می آید شرک و متعدد بودن واجب الوجود
و این باطل است بدلیل عقلی و اگر خدا او را ایجاد کرده باشد لازم می آید که بدون قدرت کاری
کاری کرده باشد یا اینکه پیش از قدرت قدرت داشته باشد و این نیز بالبدیهه باطل است

از عین او باشد لازم می آید احتیاج خداوند عالم بغیر خود و این بالبدیهه باطل است و نیز عین ذات
بودن این صفات صفت کمالی است که باعث نقص صاحب خود نمیشود و هرچه چنین است از برای
خدا ممکن است و ثابت است و لازمست و نقل حدیث شریف است از امام جعفر صادق علیه السلام و روایت
حضرت فرموده اند لم یزل الله عز و جل والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا
مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور زیرا حدیث شریف دلالت میکند که خداوند عالم همیشه بوده و
صاحب علم بوده و علم عین ذات اوست نه اینکه ذات نایب علم باشد یا اینکه علم زاید بر ذات
او باشد یا اینکه علم زائد بر ذات و باشد و همچنین سمیع و بصیر و قدرت و از این جاست که
وارد شده است که از کمال توحید نفی کردن صفاتست از ذات یعنی بدانند که صفات ذاتیه
او عین ذات اوست نه چنین جدا که از بیشتر که زاید باشند و بر ذات او هرکسی بداند که علم
بمعنی دانستن است و قدرت بمعنی توانائی داشتن است و حیوة بمعنی زندگی داشتن است
و اینها معنی مصدری میباشند عرض می باشند پس چگونه ممکن است که عین ذات واجب
الوجود باشند جواب گوئیم که علم دو اطلاق دارد و دو معنی دارد یکی بمعنی دانستن و یکی منشاء
انکشاف اشیاء و سبب دانستن و ظاهر شدن آنها و علم عین ذات بمعنی دوم است نه اول
و همچنین قدرت بمعنی منشاء ممکن و توانائی بر کردن و نکردن عین ذات اوست و حیوة بمعنی
منشاء صحت متصف شدن بعلم و قدرت عین ذات اوست و جمعی بعضی معنی اینها محض
در معنی عرض حمل نموده اند قائل شده اند که ذات خدا نایب صفاتست و این خلاف عقل و نقل است

تعجز

و نقلست چنانکه اشاره بان شده است **فصل** اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیه خداوند
عالم عین ذات اوست و زاید بر ذات او نیست که این مراد از معانی نفی بودن واجب الوجود است
از اصول مذهب است و منکر این داخل در مذهب اثنا عشری جعفری نیست و مخلد در جهنم
خواهد بود علی الظاهر در صورت تقصیر **فصل چهارم** در بیان این است که خداوند واجب الوجود
صاحب جمیع صفات و کمال و احد یکتاست بی شریک و بی همتا است زیرا که تعدد واجب
الوجود مفهوم نیست از مفاهیم و هر مفهومی یا واجبست یا ممکن یا ممتنع پس اگر تعدد واجب
الوجود واجب باشد لازم می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که متصور نیست واجب الوجود
تعدد مگر اینکه لازم ماهیت وجوب وجود باشد و این مستلزم است که واجب الوجود موجود
نشود زیرا که وجود او در ضمن هر فرد اوست و در ضمن هر فرد با وحدت است نه تعدد و در
وقتیکه تعدد لازم است نباشد باید وجوب وجود که ملزوم است نیز نباشد و این باطل است
بالبدیهه چنانکه معنی واجب الوجود بودن منافیست با معدوم بودن و اگر تعدد ممکن
باشد لازم می آید که فرد واجب الوجود موجب حصول تعدد است ممکن الوجود باشد و این نیز باطل
است بالبدیهه پس معین شد که متعدد بودن واجب الوجود ممتنع است پس وجوب الوجود
یکتا خواهد بود و از این لحاظ مفهوم یک فرد بی شریک خواهد بود و ایضا اگر از برای
خداوند عالم شریک باشد لازم می آید که مرکب باشد از جنس و فصل مشترک زیرا که دو
از جنس چیزی است که دو چیز در آن بحسب ذات خود شریک باشند و مراد از فصل چیزی است

چیزی است که باعث امتیاز هر یک از دیگری باشد و تعدد واجب الوجود مستلزم ازین نیز ترکیب
ترکیب است و هر مرکب محتاج است باجزاء و جزء غیر کل است و احتیاج بغیر منافی است
با واجب الوجود بودن و همچنین ترکیب مستلزم احتیاج است بکسی که ترکیب کننده ایضا
باشد و احتیاج منافی است با وجوب وجود و ایضا اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی
ازین نیست که هر یک قادر باشند بر آنچیزی که میخواهند بکنند یا نه و اگر قادر باشند لازم
می آید در صورتی که یکی بخواهد زندگی شخصی را در زمانی و دیگری بخواهد مردن او را
در آن زمان که آن یک شخص در یک زمان هم زنده باشد و هم زنده نباشد و این محال است
و اگر قادر نباشند محتاج خواهند بود و احتیاج مستلزم امکانست و منافی است با وجوب
وجود و ایضا جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عقلاء و معتبرین اتفاق کرده اند بر وجود صانع
و یگانگی او و بودن او جامع صفات کمال و منزه بودن او از صفات نقص و اتفاق ایشان
باعث قطع است بر اینکه ایشان خطا نکرده اند و دروغ نیز نگفته اند چنانکه تواتر افاده
قطع میکند و ایضا ظاهر شدن معجزاتیکه از طاقت بشر بلکه جمیع ممکنات بیرونست چون
اژدها شدن عصا و شق القمر و زنده کردن مرده و مانند اینها که صادر شده اند از جمیع پیغمبران
که ادعا کرده که ما از جانب خدا آمده ایم که واجب الوجود بالذاتست و واحد و یکتاست دلیل
است بر اینکه خدای یکتا موجود است زیرا که اینها که فوق طاقت بشر است راستی حقیقت
قول ایشان اظهار میکند و موجود میکند پس اگر خدا از یکی بیشتر می شد بایست اندکی دیگری نیز

نیز پیغمبری بفرستد از جانب خود که اظهار کنند که او موجود و معبود است و نفی کردن او باطل است
و دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است چنانکه خداوند عالم فرموده الله لا اله الا هو الحی القیوم
یعنی خداوند عالم یکیست و نیست خدائی بجز او که زیبنده پرستش باشند او جل شانه است و ایضا فرموده
ما من اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خداوند عالم که یکتا است و ایضا فرموده لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا یعنی هرگاه در آسمان و زمین خداهای متعدد میشدند بجز خداوند
واحد یکتا هر آینه فاسد میشدند آنها زیرا که سلسله ممکنات که از ارتباط بمنزله
یک معلول میباشند یا اینکه کل ممکن واحد است بمقتضای تاثیر یکی از خداها که مستقل
و علت تامه میباشند باید موجود باشد و بمقتضای تاثیر دیگری که تعطیل در حق او بالبدیهه
محالست باید معدوم باشد پس نظام عالم بدون وحدت صانع عالم انتظام نخواهد یافت
چنانکه هر دو پادشاه در مملکتی باشند باعث اختلال اوضاع اهل آن مملکت خواهند شد
و ایضا فرموده ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض یعنی نیست
با خداوند عالم خدائی زیرا که هرگاه خدائی میشد با او هر دو مستقل میشدند هر آینه
می برد هر خدائی مخلوق خود را زیرا که دو علت تامه در یک معلول شخصی عقلا نمیتوانند تاثیر
کنند و الا لازم می آید علت تامه نباشند یا تحصیل حاصل کنند و اگر یکی مستقل باشد
و دیگری محتاج باشد هر آینه بلندی خواهد داشت آن قادر بر آن عاجز و آن عاجز معلول
و محتاج خواهد بود و خدا نخواهد بود و ایضا فرموده قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له



کفواً احد یعنی بگو ای محمد که خدا از هر جهت یکتا است و خدا محتاج نیست و فرزند ندارد و پدر
و مادر ندارد و از برای او مانندی و شریکی و شبیهی نیست و آیات و اخبار در این باب بسیار است وصل
اعتقاد کردن بیگانگی خداوند واجب الوجود بالذات که رد است بر مجوس که یزدان را خالق خیر میدانند
و اهرمن را خالق شر میدانند و بر مشرکین که از برای خدا ماه یا آفتاب یا آتش یا بت و
غیر اینها را شریک میدانند و همچنین کسانیکه عزیر یا عیسی را پسر خدا میدانند از اصول دین است
و منکر این کافر نجس و مخلد در جهنم است باب دویم در بیان اصل دویم است و آن عدل است
بدانکه عدل بحسب معنی مصدری عبارت است از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان افراط
و تفریط و بمعنی اعتدال بحسب معنی تصدیقی آن است که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان
اقرار کند که خداوند عالم عادلست و در جمیع افعال کامل است و از ظلم منزه و مبرا است و از
قبیح و شر مجرد و معرا است و جمیع فعلهای او نیکو است و با غرض و فایده است که عاید
بندگان او است و صاحب لطف بر بندگانست و فعل او همه بر وفق مصلحت ایشان است و خلق کرده
بندگان همه را با قدرت و اختیار بدون تفویض و اجبار و در این اصل نیز پنج فصل است فصل اول
در بیان این است که جمیع افعال خداوند عالم حتی تکلیف کردن بر بندگان حسن و نیکو میباشند
بحسن عقلی هر چند بالعرض باشند و خالی از قبایح ظلم و شر و عیب باشند زیرا که عالم غنی
محالست که ظلم بکند زیرا که ظلم قبیح است و قبیح را از روی اختیار کسی میکند که محتاج باشد
یا جاهل باشد و خداوند عالم نه محتاج است و نه جاهل بالبدیهه چنانکه در قرآن خداوند عالمیان

عالمیان فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی بدرستیکه خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بمقدار
ذره و نیز فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا یعنی خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بهیچ قسم
از ظلم و بهیچ فردی از افراد ظلم وصل اعتقاد کردن این معنی از عدل که مقابل جور است از
اصول دین است و منکر این از دین بیرون و کافر است و نجس است و مخلد در جهنم خواهد بود
و در صورت تقصیر فصل دوم در بیان اینست که جمیع افعال خداوند عالم معلل است بغرض و
فایده که عاید است به بندگان در دنیا یا آخرت یعنی خداوند عالم هر کاری که می کند از
جهت فایده میکند که به بندگان عاید میشود در دنیا یا آخرت زیرا که اگر چنین نباشد
لازم می آید که فعل خدا عبث و لغو باشد و این بالبدیهه باطل است چنانکه خداوند عالم
در قرآن فرموده که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی خلق نکردم جن و انس را
مگر اینکه مرا بندگی کنند و فرموده که خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی خلق کرد خدا از برای
شما آن چیزی که در زمین است بالتمام و ایضا فرموده است أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا
یعنی آیا گمان دارید که ما شما را عبث خلق کردیم چنین نیست که گمان کردید و ایضا فرموده
وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی خلق نکردیم آسمانها
و زمین و آن چیزی که میان آنها است باطل و بیفایده زیرا که این گمان کسانیست که کافر شدند
وصل این اعتقاد رد است بر اشاعره که منکر غرضند از اصول مذهب است فصل سیم در بیان این است
که جمیع افعال خداوند عالم مترتب است بر لطف که نزدیک کنند بطاعات و دور کنند است از

معاصی و بار غرض الهی تمام نمیشود زیرا که هرگاه خداوند عالم بر بندگان لطف نکند ایشان
بجهل بمصلحت و مفسده و حسن و قبح باقی بمانند مستحق نعمت آخرت نخواهند شد و فعل
عبث خواهد شد چنانکه خداوند عالم در قرآن فرموده ولولا فضل الله علیکم ورحمته یعنی
چه نباشد فضل خدا بر شما و رحمت او و ایضا فرموده ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید
لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم یعنی نمیخواهد خداوند عالم که بر شما حرج و مشقت شدیده و تعب شود
بلکه اراده دارد که پاک کند شما و تمام کند نعمت خود را بر شما و فرستادن پیغمبران و نصب امامان
ایشان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها بر این مطلب شاهدند و صل این اعتقاد
نیز از اصول مذهبست و رد بر اشاعره است که وجوه عقلی قایل نیستند فصل چهارم در بیان
اینست که جمیع افعال خداوند عالم بر وجه اصلح بنسبت بنظام کل است و الا لازم می آید که خداوند
عالم آن چیزی که پست تر است از او مقدم بدارد بر آن چیزی که بهتر است و این نیز بالبدیهه
باطل است چنانکه مساوی کردن میان پست و بلند نیز قبیح است بالبدیهه بلی هرگاه
مصلحت نظام کل با کلی تعارض کند با مصلحت نظام جزء با جزئی مصلحت نظام کل و
کلی مقدم خواهد بود بر مصلحت نظام جزء با جزئی چون قطع انگشت از جهت حفظ
باقی بدن چنانچه از حدیث مفضل از جناب صادق ع مستفاد می شود که عطا کردن اعضاء
از جهت منفعت است و تعدد بعضی از اینها چون چشم و وضع آن در سر از جهت اصلح بودن
است و هم چنین امر کردن بنوره و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته از جهت اصلح بودن اینها

بودن اینها و صل این اعتقاد از کلمات اصول مذهب است چنانکه معتقد اکثر امامیه است پس اعتقاد
کردن بعضی از متکلمین که اشتمال بر مصلحت کافی است و اصلح بودن ضروری نیست از نقص اعتقاد
داست فصل پنجم در بیان این است که خداوند عالم جمیع بندگان را ایجاد کرده با قدرت و
اختیار بر کردن افعال خود و نکردن باین معنی که نه جبر است در افعال باینکه عباد قادر
بر ترک نباشند چنانکه اشاعره میگویند و نه تفویض باینکه عباد مستقل باشند در افعال
و همه امور ایشان مفوض و واگذاشته بایشان باشد و محتاج نباشند بخداوند عالم
بعد از وجود چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بین الامرین و میان دو امر است
که قدرت داشتن ایشان بر جمیع افعال از جانب خدا است و مباشرت و کردن از ایشان است
که بندگان کنند میباشد چنانکه مذهب امامیه است زیرا که اگر بندگان مختار نباشند لازم می آید
که بی تقصیر ایشان را عذاب بکنند و مذمت کنند یا اینکه عذاب جهنم و محشر و قبر و عالم برزخ
دروغ باشد و این خلاف عقل و نقل است بالبدیهه و نیز علت احتیاج ممکن بواجب بودن او است
و این همیشه است پس احتیاج نیز همیشه است پس مستقل بودن باطل است چنانکه خداوند عالم
فرموده لا اکراه فی الدین یعنی در دین اکراهی نیست و فرموده کل یوم هو فی شان یعنی در هر
زمان خداوند عالمیان در کاری و حالیست و معطل نیست و چنانکه مرویست از جناب
صادق که فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی در افعال و اختیار بندگان
نه جبر است که فعل از خدا باشد و بایشان را عذاب کند چنانکه اشاعره می گویند و نه تفویض است

و جمیع احوال



بحث بعثت الانبیاء

که خدا معطل باشد و یا مستقل با آنکه تعدد واجب و عدم علیت امکان لازم اید چنانکه معتزله
میگویند بلکه امر بندگان میان این دو امر است که عدم خلیت هر دو است و اصل این اعتقاد
از اصول مذهبست و منکر این خارج از مذهبست و مخلد در جهنم است در صورت
تقصیر باب سیم در بیان اصل سیم است که نبوت است بدانکه نبوت بحسب معنی لغوی
عبارتست از خبر دادن بشر معصوم از جمیع گناهان باحکام خداوند عالمیان که متعلق است
بافعال بندگان بوحی و مانند آن بعد از اثبات پیغمبری بمعجزه یا ریاست الهیه بالاصالة
در امر دنیا و دین بر مکلفین کلا یا بعضا یا اینکه عبارتست از پیغمبر بودن بشری یعنی مبعوث کردن
خداوند عالم بشر معین را پیغمبر و خبر دهنده و بحسب معنی تصدیقی انست که مکلف در
دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که پیغمبر ما محمد بن عبد الله پیغمبر حقست بسوی انس و
جان و فرستاده خداست بر سبیل لزوم عقلی بسوی بندگان با معجزات چند که از جمله
انها است معراج جسمانی و شق القمر و قران مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده اند
بسوی بندگان و بشر معصوم از جمیع گناهانست و اخر پیغمبرانست و دین او باقیست تا روز
قیامت و از برای اوست اذن شفاعت و در این اصل نیز پنج فصل است فصل اول در بیان اینکه
فرستادن رسول بسوی بندگان نیکو و لازمست و در آن فواید بسیار است چون ارشاد
بندگان بسوی آنچیزیکه باعث سعادت و نعمات اخرتست و دلیل عقلی بر این مطلب انست
که مقصود اصلی از خلق کردن بندگان رسانیدن بنعیم ابدی اخروی است و این موقوف است

موقوفست بر تحصیل قابلیت و آن محتاجست بمعرفت احکام الهیه و آن نیز بجهت نقصان عقلهای
ما در ادراک احکام و عدم قابلیت ما از برای وحی و الهام موقوفست بفرستادن پیغمبری که بیان
انها را کند بر وجهی که حجت الهی تمام شود تا اینکه واجب شود بر بندگان تصدیق ایشان
زیرا که اگر چنین نباشد لازم می اید که فعل خدا عبث باشد و این باطلست و دلیل نقلی
ایات و اخبار است چنانکه خداوند عالم فرمود لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط یعنی که بتحقیق فرستادیم پیغمبران خودرا
با معجزات و علامات واضح و فرستادیم با ایشان کتاب و میزان را تا اینکه رفتار
کنند مردمان بحق و عدالت و ایضا فرمود رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل یعنی فرستادیم رسولهائی که بشارت میدهند بنعمت اخرت
و بهشت و بیم دهنده از عذاب جهنم و مانند ان تا اینکه از برای مردمان حجت نباشد
بعد از فرستادن رسولها و ایضا فرمود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبری را مگر بزبان قوم او تا اینکه بیان کند از برای ایشان
انچیزی را که احتیاج باو دارند و ایضا روایت است که جناب صادق ع بعد از سؤال کردن
زندیق از راه اثبات انبیاء فرمود که چون ما اثبات خالق حکیم کردیم دانستیم که از برای او
واسطه هائیست که راه نمائی میکنند بندگان او را بر مصالح ایشان که بان بقاء ایشانست
و در ترک ان فناء ایشانست و انها انبیاء می باشند از جانب خدا که با دلایل و براهین

وشواهد چون زنده کردن مردها میباشند وصل این اعتقاد از اصول مذهبست که
رد است بر اشاعره که وجوب عقلی قایل نیستند و منکر این از مذهب خارجست و مستحق
خلود در جهنم است در صورت تقصیر علی الظاهر فصل دویم در بیان این است که
باید رسول بشر باشد و معصوم از جمیع گناهان باشد در حال پیغمبری و پیش از پیغمبری
خواه در حال عمد باشد و خواه در حال سهو بلکه لازمست که از جمیع عیوب جسمانی و اخلاق
ذمیمه و رذالت قبیله و مانند اینها که باعث نفرت طباع و خلاف حیرت میشود منزه
باشد تا اتمام حجت بشود زیرا که عصمت عبارتست از ملکه النفسیه موهبه که مانع است از صدور
فسخ و عصیان در حال عمد و نسیان بلکه تمام عمر ایشان [illegible] با وجود اختیار بسبب قوت عقل
و فطانت و کمال اهتمام در طاعت و هرگاه پیغمبر صاحب این حالت نباشد اتمام حجت
نخواهد شد و اعتمادی بحرف او نخواهد بود و غرض الهی از خلقت حاصل نخواهد شد و
همچنین اگر بشر نباشد که محسوس بشود زیرا که اگر چنین نباشد حیرت حاصل خواهد شد
پس باید بشر باشد تا آنکه اتمام بشود چنانکه خداوند عالم فرموده و ما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم یعنی نفرستادیم پیش از تو نیز مگر بشری که مردان بوده اند که بایشان
وحی فرستادیم و ایضا فرموده و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون
یعنی هرگاه میگردانیدیم او را بصورت ملکی هر اینه مشتبه میشد بر ایشان
هر تمیزی که در اشتباه در آمده اند و فرموده و لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد [illegible]

گردانیدیم من نظالم که معصیت کار باشد و ایضا فرموده و کلا فضلنا علی العالمین
یعنی تمام انبیاء را تفضیل دادیم بر تمام خلقان که از جمله انها ملائکه مقربین میباشند که
بصریح آیه عصیان از برای ایشان نیست پس آیات و اخباری که موهم صدور عصیان از ایشان
است باید حمل شود بر صدور ترک اولی که عصیان مقربین است هر چند حسنات ابرار
باشد وصل این اعتقاد که در سنیها است نیز از اصول مذهبست و انکار این که از جهت
هموار کردن خطاء و جور خلفاء است موجب خروج از مذهب و خلود در جهنم است در صورت
تقصیر فصل سیم در بیان این است که پیغمبر باید با معجزه مصدق باشد یعنی فعل خارج از عادت
و طاقت بشر که واقع باشد و سبب او سبب ارضی و سماوی نباشد و بکسب تحصیل آن
ممکن نباشد از او صادر شود که دلالت کند بر صدق و راستی او چنانکه ایه سابقه و مانند
او دلالت بر این میکند زیرا که عصمت امریست مخفی و معلوم نمیشود مگر بمعجزه مصدقه که
بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق او چنانکه منطوق حدیث مروی از جناب صادق ع
بواسطه اینکه اظهار معجزه در دست کاذب واداشتن باعث گمراهی است و قبیح است
بلکه لازمست بر خداوند عالم که در صورت کذب مدعی نبوت ممکنند و مانند آن تکذیب او
کنند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری می کرد باو گفتند که محمد برای کور
یک چشم دعا کرد چشم دیگرش بینا شد او نیز از برای شخص یک چشم کور دعا کرد آن چشم
دیگرش نیز کور شد و مثل این را معجزه مکذبه گویند و چنانکه سحر ساحرین فرعون را عصای

موسی باطل کرد و صل این اعتقاد از اصول مذهب بلکه اصول دین است که متعلق باصل
نبوت است زیرا که بنای اصل دین همین است که بهر دستی نباید دست داد
فصل چهارم
در بیان اینست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف پیغمبر
حقست و معصوم از جمیع گناهانست بر وجهی که گذشت و صاحب معجزاتست که از
جمله آنها معراج جسمانی و شق القمر و قرآنست چنانکه خداوند عالم فرموده و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل یعنی نیست محمد ص مگر رسول خدا که پیش از او رسولها
بوده اند و رفته اند و دلیل بر این مطلب این است که پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص ادعای
پیغمبری و نبوت هم کرد و بر طبق ادعای خود معجزه مصدقه او برده و هر کس که ادعای
نبوت هم کند و بر طبق ادعای خود معجزه مصدقه او به صادقست و بر حق است
پس پیغمبر ما پیغمبر بر حقست و اما اینکه پیغمبر ما ادعای پیغمبری کرد پس چیزهای
متواتره و متظافره و اتفاق مسلمین و کافرین معلوم است و اما اینکه بر طبق ادعای خود
معجزه مصدقه او برده پس بواسطه این است که چنین فعلی که واقع بوده اند بشر از
آوردن مثل آن بکسب و غیر آن عاجز بوده اند و بر خلاف عادت بوده اند و مقارن ادعای
پیغمبری بوده اند و بتوفیق مدعای این بزرگوار بوده اند از آن جناب صادر شده اند و معجزات
آن حضرت بر دو نوع بود اول داخلی دوم خارجی و داخلی چند تن معجزه بود اول آنکه نور از
آن انوار بر در و دیوار هویدا بید و گاهی دست مبارک را بلند می کرد انگشتان مبارکش

همه

مانند ده شمع روشنی میداد دوم آنکه بوی خوش آن بزرگوار در هر راهی که می گذشت
تا دو روز زیاده باقی میماند و از عرق آنجناب جمع کردند و بهترین عطرها بود سیم آنکه چون
در آفتاب می ایستاد او را سایه نبود چون ابر بسر او سایه می افکند چهارم آنکه از عقب سر می دید
چنانچه از پیش رو می دید پنجم آنکه در خواب و بیداری یکسان میدید و می شنید و هم
چنین غیر اینها و اما معجزات خارجیه پس نیز چندین معجزه بوده اند اول معراج جسمانیست
چنانکه مرویست که آن بزرگوار بعد از نماز عشا در حجر اسمعیل یا در خانه ام هانی
خوابیده بوده اند که ناگاه جبرئیل نازل شد و براق آورد و آن بزرگوار را سوار کرد و در
بیت المقدس و آسمانها برد و عجایب آسمانها را دید و بعد از آن بالا رفت تا آنکه
بسدرة المنتهی رسید و بمقام قاب قوسین رسید و علوم انبیا بر او منکشف گردید
و بعد از این در همان شب نزول فرمودند و صبح آن روز خبر داد اهل مکه را این چیز که
بر او معلوم شده بود ابو جهل و مانند او انکار کردند و از ستون و قندیل بیت المقدس
سؤال نمودند آنجناب جواب فرمود و از احوال قافله شام سؤال کردند و آن حضرت جواب
فرمودند و آن زمان ورود ایشان رسید آن حضرت تعیین فرمودند و تمام مطابق
واقع شد دوم شق القمر است و مجمل از کیفیت آن چنانکه مرویست این است که در مکه
در شب چهاردهم ذی الحجه چهارده نفر از اصحاب عقبه از آنجناب خواهش نمودند که ماه را دو
پاره کند پس آنجناب بامر الهی امر فرمودند که ماه دو پاره شو پس ماه دو پاره شد پس منافقین

خواهش کرده اند که بگو بیند بصورت اول شو چنان کرد پس خواهش کردند که دو پاره گردد
نیز دو پاره و بالتماس نمود پس آن جماعت بجیا گفتند که مسافرین ما چون از شام بیایند
از ایشان خواهیم پرسید پس اگر ایشان نیز مثل ما دیده اند معلوم خواهد شد که از جانب خدا
است والا سحر خواهد بود و چون قافله آمدند سوال کردند ایشان گفتند که ما نیز چنین دیدیم
سیم از معجزات آنجناب قرآن است که باقی است تا روز قیامت و آنجناب طلب معارضه
فرمود و جمیع فصحاء عرب که فصیح ترین جمیع اعصار و امصار بوده اند از آوردن مثل آن بلکه
یک سوره کوچک آن عاجز شده اند و بالحصی که در تکذیب آنحضرت مرداشتند و مقاتله
بسیوف میکردند مقابله بحروف نکرده اند زیرا که از غایت فصاحت و بلاغت آن و
اشتمال بر نظم غریب و اسلوب عجیب بر وجهی که هر فقره از آن هرگاه در میان کلام فصحی باشد
چون لعل و یاقوت رتابی نمایان است و عدم اختلاف اخبار با امور ماضیه و آتیه و عدم رکاکت
بالمره و اشتمال بر معارف رتانی و مکارم اخلاق انسانی بحیثیتی که طایفه عرب که بعدم
فهم و علم و ادب مشهور بوده اند از برکات آن بر کوای بعضی علم مغبوط کردیدند و جمیع
بلغای آن زمان از غرابت آن متعجب و حیران بوده اند و از آوردن مثل آن عاجز بوده اند و بعد از
آن نیز نیاورده چنانکه بتواتر معلوم است پس معلوم است که از جنس فعل بشر نیست و فعل
خالقست که از برای تصدیق نبی نازل فرموده پس اگر آنحضرت پیغمبر بر حق نبود چون
چنین امری بر زبان او جاری نمی نمود زیرا که اضلال و اغرا داشتن بر باطل لازم می آمد و غرض الهی

غرض الهی از خلق کردن عباد حاصل نمی شد چهارم از معجزات آنجناب آمدن درخت است چنانکه
مرویست از جناب امیر المؤمنین ع که در خدمت آنجناب ص بودم که جمعی از بزرگان قریش آمدند
و گفتند ای محمد ادعای بزرگی کردی که هیچیک از پدران تو چنین ادعا نکرده اند و ما
از تو خواهشی میکنیم پس اگر بعمل آوردی خواهیم دانست که تو پیغمبری و الا معلوم میشود که
تو ساحری و کذابی پس آنجناب فرمود که چه خواهش دارید ایشان گفتند که بخوان این درخت
را که از ریشه کنده شود و پیش روی تو بایستد پس آنجناب فرمود که خدا قادر است بر
همه چیزها پس اگر درخت بیاید ایمان خواهید آورد گفتند آری و آنحضرت فرمود
که من خواهم نمود آن چیزی که میخواهید ولیکن شما ایمان نخواهید آورد پس خطاب
فرمود بدرخت که ای درخت اگر ایمان داری بخدا و روز جزا و بودن من رسول خدا از
ریشه کنده شو و بیا پیش روی من بایست پس درخت از ریشه کنده شد و مثل مرغ
پرواز کنان بخدمت آنجناب آمد و شاخهای بالای خود را بر بالای سر آنجناب گذاشت
و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من گذاشت پس آن قوم چون آن حال را دیدند از کبر
شمردندان را پس گفتند که امر کن که نصفش پیش تو بیاید پس امر کرد و نصف آن درخت آمد
بر وجهی که نزدیک بود که بر پیغمبر بان بزند پس تعجب کردند پس گفتند بگو که این النصف
برگردد و بسوی نصف دیگر پس امر کرد و برگشت پس من گفتم لا اله الا الله انی اول مؤمن
بك یا رسول الله و اول من آمن بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا بنبوتك

وَاٰجِلُّ لَا لِكَلِمَاتِكَ یعنی نیست خدائی بجز خداوند عالم بدرستیکه اول کسی هستم که ایمان
آوردم بتو یا رسول الله و اول کسی هستم که ایمان آوردم باینکه درخت کرد آنچه کرد بامر خدا
از جهت تصدیق تو بپیغمبری تو و بزرگ شمردن سخنان تو پس آن قوم گفتند که تو ساحر و کذابی
آیا تصدیق می کنند ترا غیر علی بجز این از معجزات آنجناب زنده کردن مرده است چنانکه
مرویست از جناب امام حسن عسکری که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای
هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ظاهر نکردانید مگر برای محمد و علی مثل آنها ظاهر کردانید
و از آن عظیم تر برای آنحضرت مقرر کردانید گفتند یا بن رسول الله مانند معجزات
عیسی چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن
و خبر دادن بآنچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمودند که روزی
محمد و علی در کوچهای مکه راه می رفتند و ابولهب از عقب ایشان می رفت و سنگ بر
حضرت رسول می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت مجروح کرده بود تا خون از
قدم مبارکش جاری شده بود و ابولهب فریاد می کرد که ای گروه قریش این ساحر دروغ
گوست پس سنگ بر او بزنید و از او دوری کنید از جادوگی پرهیز نمائید و او
باش قریش را تحریص بر ایذای حضرت میکردند ایشان از عقب حضرت می آمدند
و سنگ بر آنحضرت می انداختند و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز می زدند پس یکی از
کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی از جانب او جهاد میکنی و با آنکه

و با آنکه هرگز جنگی ندیده در شجاعت نظیر خود نداری چرا در این وقت یاری او نمیکنی حضرت ندا
کرد ایشان را که ای او باش قریش من بی رخصت او کاری نمیکنم اگر شما بدخواهید دید که چه
خواهم کرد و پیوسته از عقب ایشان می رفتند و اذیت میرسانیدند تا آنکه از مکه بیرون رفتند
پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه کردیدند بجانب آنحضرت و کافران شاد شدند و دوی
رفتند و گفتند الحال این سنگها حضرت محمد و علی را هلاک خواهند کردانید و ما
از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار نزدیک آن دو بزرگوار رسیدند بقدرت
خداوند جبار بسخن در آمدند و گفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
بن هاشم بن عبد مناف اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا رسول الله و خیر الخلق اجمعین السلام علیک یا سید الوصیین
و یا خلیفة رسول رب العالمین و چون کافران این حالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند
پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند که این سحر بود و چون این را
گفتند بقدرت رب العالمین و اعجاز آنجناب هر سنگی از آن سنگها بلند شد و هر یک
محاذی سر کافری آمدند و بر سر ایشان میخورد و باز بلند میشد و برمیگردید و بر سر ایشان میخورد تا
آنکه سرهای ایشان نرم کردید و مغز سر ایشان از بینیهای ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر
هلاک شدند بجهنم واصل شدند و خویشان ایشان زاری کنان آمدند و فریاد میکردند
که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او مردند چون

ایشان از برداشتن جنازهای ایشان بفریاد در آمدند که راست گفت محمد ص و شما دروغ
میگوئید پس جنازها بلند شدند و مردها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر غضب ایم این دشمنان
خدا را که بسوی عذاب میبریم پس ابوجهل ملعون گفت آن جنازها و آن سنگها همه از جادوی محمد است
اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند که خدا این مردگان را زنده کرداند
چون کافران این سخنان را بان سرور رسانیدند حضرت رسول فرمود یا علی شنیدی سخنان ایشان را
بگو که چند جراحت از این زخمها بتو رسیده است علی گفت یا رسول الله ص چهار جراحت از
این سنگها بمن رسیده است حضرت رسول ص فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و آن کافران
ده نفرند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را باز زنده
برگرداند پس دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و گفتند ای گروه مردمان محمد و علی را
شانی عظیم و مرتبه بلندی است و در آن مملکتها که ما در آن بودیم برای محمد ص شانی
دیدیم که بر کرسی نشسته بودند و مثال علی را دیدیم نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه
و اسمانها و عرش و کرسی و حجابها بر گرد ان بر آمده بودند و تعظیم ایشان می نمودند و هر
حاجت که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر از ایشان ایمان
آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود باقی ماندند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که اگر خدا
عیسی را بروح القدس مؤید کردانید بدرستیکه جبرئیل نازل شد در روزیکه حضرت
رسول ص عبا بدوش مبارک گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا

خداوندا اینها اهل منند من با جنگم با هر که با ایشان در جنگست و صلحم با هر که با ایشان در
صلحست و دوستم با هر که با ایشان دوستست و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس حق تعالی
وحی فرستاد که دعای ترا مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت
رسول ص فرمود که تو داخل در این جماعت نیستی هرچند که حال تو نیکوست و عاقبت تو نیکست
پس جبرئیل ع گفت یا رسول الله مرا از اهل خود گردان حضرت فرمود که تو از اهل مائی جبرئیل
گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم فرمود بلی پس جبرئیل ع داخل عبا شد چون بملکوت
اعلی باز رفت حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل
برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم حال آنکه داخل
اهل بیت محمد ص شده ام پس ملائکه اسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند که سزاوار است ترا
بر این شرف که یافته چنین باشی حضرت امیر المؤمنین ع چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب
راست او و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در عقب و عزرائیل در پیش روی او [illegible]
و همچنین است سایر معجزات چون نالکردن شاخه درخت خرما که پیش از بنای منبر انجناب
در وقت خطبه تکیه بر ان میکرد و بیرون آمدن آب از میان انگشتان مبارکش
بقدری که جماعت بسیاری را سیراب کرد و تسبیح گفتن سنگریزه در دست مبارکش و
فرو بردن زمین فضله او را و بوی مشک از آن می آمد و پیر شدن هر کسی که آنحضرت بر آن
سوار میشد و مانند اینها که این رساله گنجایش ذکر اینها را ندارد فصل و این اعتقاد از اصول دین است

و منکر این از جمله کافرین مخلد در جهنم خواهد بود در صورت تقصیر و مانند ایشان است امور دیگر که مترتب میشود بر نبوت

فصل پنجم در بیان این است که پیغمبر ما محمد بن عبد الله خاتم النبیین است و آخر پیغمبرانست و پیغمبری بر او ختم شده است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و دین او باقی است تا روز قیامت چنانکه تصریح آیه شریفه است که فرمود وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ یعنی نیست محمد پدر هیچیک از شما و لیکن رسول خداست و آخر پیغمبرانست زیرا که خاتم النبیین بودن چیزی است که ادعا کرده او را پیغمبر ثابت است به سبب معجز و هر چیزی که چنین است حقست و الا لازم خواهد آمد عصیان یا نسیان و یا جهل و یا تقصیر

وصل این اعتقاد نیز از اصول الدین است و منکر این کافر است

باب چهارم در بیان اصل چهارم است که امامت است بدانکه امامت بحسب معنی عرفی عبارتست از پیشوا بودن و پیش بودن شخص معصوم از جانب خدا و رسول خدا بر مکلفین در امر دنیا و دین و بحسب معنی تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که علی بن ابی طالب با یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بوده اند و همه معصوم از جمیع گناهان اند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام میباشند بر جمیع مردمان و جانشین بلا فصل پیغمبرند بحق بترتیب از جانب خدا و خاتم پیغمبران و واجبست بر جمیع مکلفین در هر وقت اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و امام اول علی بن ابیطالب امیر المؤمنین است و امام دویم امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست و امام سیم امام حسین است که پسر دیگر اوست و امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین است و امام پنجم امام محمد باقر است و امام

و امام ششم امام جعفر صادق است و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا و امام نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی نقی است و امام یازدهم امام حسن عسکری است و امام دوازدهم امام محمد مهدی است که آخر امامان است و صاحب الزمانست و زنده است و غایب است و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد عجل الله فرجه و سهل مخرجه و اوسع منهجه و در این اصل نیز پنج فصل است

فصل اول در بیان این است که واجبست بر خداوند عالم عقلا که منصوب کند امامی را که جانشین پیغمبر باشد بدلیلی که گذشت بیان شده است در نبوت و در این مقام باید رد کرد بر جمعی که قائلند بعدم وجوب نصب امام یا بالکلیه عدم جواز آن چون خوارج و امثال ایشان و دلیل بر این مطلب عقلاً این است که نصب امام مثل بعث نبی لطف است و سبب تمام شدن نظام دین و دنیا است و بر بعث آن لازم می آید عبث شدن فعل خداوند و آن قبیح است پس نصب امام واجب است و نقلا آیه شریفه است که مشتمل است بر اینکه علت فرستادن رسول صلعم بر پا شدن امر مردمان است و در قیامت حجت کردن است و این در نصب امام نیز موجود است مثل آنست قول خداوند عالم إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی این است و جز این نیست که تو ای محمد ترساننده میباشی و از برای هر گروه راهنما است و از جمله گروه گروهی میباشند که بعد از رسول الله میباشند پس از برای ایشان هادی و راهنما نیز باید باشد و حدیث شریف است که فرمود ما زالت الارض الا و لله فيها حجة يعرف الحلال و الحرام و يدعو الى سبيل الله یعنی همیشه از برای خدا در زمین حجت و راهنما است که میشناساند حلال و

وحرام او صحیح الله بسوی راه خدا و امثال اینها که دلالت میکنند بر اینکه نصب امام در شرع و تعیین
یا لازم است چون حدیث مروی از جناب علی بن الحسین که فرموده لَمْ تَخْلُ الْأَرْضُ مُنْذُ
خَلَقَ اللهُ آدَمَ مِنْ حُجَّةٍ لِلّٰهِ فِيهَا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ أَوْ غَائِبٍ مَسْتُورٍ وَلَا تَخْلُو إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ
مِنْ حُجَّةٍ لِلّٰهِ فِيهَا وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللهُ یعنی هیچ وقت خالی نبوده زمین از وقتی که خدا خلق
کرده آدم را از حجت خدا که ظاهر باشد و یا غایب باشد که نفع دهد چون آفتاب زیر ابر و
خالی نخواهد بود زمین تا اینکه برپا شود قیامت از حجت خدا که در زمین میباشد هرگاه چنین
نباشد هر آینه خدا ستایش کرده نمیشود اصل این اعتقاد از اصول مذهب است

فصل دوم در بیان اینست که لازم است که امام بشر معصوم از گناهان باشد چون رسول و منصوص باشد باینکه
بیان نص صحیح در امامت او از جانب خدا یا رسول خدا صلی الله علیه وآله یا هر دو یا آنچه در حکم
اوست متحقق باشد چون کرامات مصدقه و باید که امام افضل باشد از غیر خود از رعیت در علم
و عمل و حفظ نظام دین و دنیا زیرا که بدون عصمت اعتماد و اتمام حجت نخواهد شد و بدون
معجزه یا بیان صاحب معجزه چون رسول صلی الله علیه وآله عصمت معلوم نخواهد شد و بدون
علم امر دنیا و دین مختل خواهد شد و ترجیح جاهل بر عالم و پیش گردانیدن پست را بر بالا
ترک عالمتر و فاضلتر بهتر باشد قبیح است و این رد است بر طایفه از سنیها و دلیل بر
این مطلب نیز آیه لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ و مانند است چون آیه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ
يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ یعنی آیا کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است از برای اینکه

اینکه متابعت او کرده شود یا اینکه کسی که راه نماید نمیکند مگر اینکه دیگری او را راه نمائی کند چون
آیه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی خدای تو خلق می کند و اختیار میکند
کسی را که میخواهد از برای نبوت و امامت و نیست از برای خلق اختیاری در اختیار کردن
پیغمبر یا امام از برای خودشان زیرا که احتمال خطا و اختیار مفسد بجای مصلح میرود و هرج و
مرج لازم می آید چنانکه مستفاد است از حدیث مروی از حضرت صاحب الزمان پس باید اهل
هر کسی که طالب است که عارف بحق امام باشد اینکه از برای هر امامی پنج حق است اول معصوم بودن
چنانکه آیه لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ بر این شاهد است بنابر اینکه معنی این است که عهد امامت
نرسد از جانب من بظالم و گناهکار و همچنین است آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اراده جز این نیست خداوند عالم که ببرد از شما اهل بیت معصوم
پلیدی را و پاک کند شما را از عیبها پاک کردنی دوم اعلم بودن چنانکه آیه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ دلالت میکند سیم منصوص بودن که منصوص
بودن کاشف از آن است چنانکه آیه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ گواه است
چهارم وجوب مودت یعنی واجب بودن دوستی اولی الامر چنانکه مستفاد میشود از آیه قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو ای محمد که سوال نمیکنم از شما بر ارشاد و هدایت
که از باب نبوت و رسالت از من صادر شده مزدی مگر دوستی خویشان خود را که در اخبار شیعه و سنی
تفسیر شده بعلی و فاطمه و حسن و حسین پنجم وجوب طاعت است چنانکه دلالت میکند بر این آیه أَطِيعُوا اللهَ

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان اختیار امر را که امامانند
باید دانست که برای حضرت جناب امیر المؤمنین ع سه حق دیگر نیز هست که یکی بودن اولویت امیر المؤمنین
و پادشاه مؤمنان که لقب خاص آن بزرگوار است و یکی خلافت بلافصل و یکی ولایت خاص الخاص است
یعنی صاحب اختیار جمیع امت حتی حضرت فاطمه و امام حسن و حسین بعد از رسول خدا در امر دین و دنیا
وصل این اعتقاد نیز از اصول مذهب است و منکر این خارج از مذهب است و با تفصیل مجلد ده حتم
خواهد بود والله العالم فصل سیم در بیان این است که علی ابن ابی طالب ع امام معصوم و منصوص و
افضل از جمیع امت و جانشین بلافصل پیغمبر است به نص صریح از جانب حق و رسول مطلق و این
رتبه است بوجه بنها و دلیل بر این مطلب این است که علی ابن ابی طالب ع بشر معصوم اعلم از غیر
خود بود پس او احق بود به خلافت چه ترجیح مرجوح در امر دنیا و دین را با نظر بین که افضل را عبث و
زیر دست در دین قرار دادن از برای پست تر در علم و عمل قبیح است و ترک لطف است نیز که
نزدیک کردن بطاعات و دور کردن از معاصی و اتمام حجت بر وجه کامل حاصل نمی شود مگر
بچنین شخصی و ایضا خدا لعنت عالم در قرآن فرموده فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا
ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم یعنی بگو ای محمد به نصاری بیایید مباهله کنیم با نصاری که بخوانیم
ما خود پسرهای خود را که مراد حسنین است و زنان خود را که مراد فاطمه است و کسانی را
که بجای نفس و جان ماست که مراد علی ابن ابی طالب است از جهت اینکه خواندن و دعوت کردن
خود معنی ندارد پس باید مراد علی ابن ابی طالب باشد زیرا که باتفاق شیعه و سنی در روز مباهله غیر اینها



غیر اینها با پیغمبر نبوده اند پس این دلالت می کند که علی ابن ابی طالب ع مثل خود پیغمبر است پس علی ابن
ابی طالب ع مثل پیغمبر باشد در جمیع امور مگر آن چیزی که خارج شده باشد چون نبوت پس باید
صاحب اختیار مردمان باشد در امور دین و دنیا چون رسول الله چنانکه از تشبیه مطلق مستفاد
میشود و افضلیت و اولویت و کمال قابلیت از برای دفع دشمنان دین به سبب قربت رب العالمین
نیز مقتضی است که علی ابن ابی طالب ع مقدم و اولی باشد و ایضا فرموده افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی یعنی آیا کسی که راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است
که اطاعت او کنند یا کسی که چنین نباشد زیرا که باتفاق علی اعلم از دیگران بود و راه نمائی تمام
باشد و ایضا فرموده انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون یعنی این است و جز این نیست که صاحب اختیار امر دین و دنیا شما خدا است
و رسول او و کسانی که نماز میکنند و صدقه میدهند در حال رکوع که آن علی ابن ابی طالب است
چنانکه مرویست که سائلی در مسجد رسول سؤال کرد هیچکس با و چیزی نداد علی ابن ابی طالب ع
در رکوع بود اشاره فرمود و انگشتر خود را به سائل داد و این در شان او نازل شد و همچنین است
آیه تطهیر که و مانند اینها و ایضا مرویست از جناب رسول ص که در غدیر خم نزدیک جحفه که موضعی است
میان مکه و مدینه در مراجعت از حجة الوداع بامر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک بعد از چند
سابق بر این در زمانی که هوا بسیار گرم بود و مردم در راه بودند مردم را جمع کرد و از جمع نمودن
سنگ بشکل منبر درست کردند و جهاز شتر افکندند و بالای منبر رفتند و فرمودند من کنت مولاه

جهاز شتر دوم

فهذا علیٌّ مولاه یعنی کسی که من صاحب اختیار دین و دنیای او بودم پس این علی صاحب اختیار دین
و دنیای اوست پس این حدیث قطعی که اهل انکار آن نمیتوانند کرد و ما سند این نیز دلیل است بر اینکه
علی بن ابی طالب جانشین و خلیفه بلافصل پیغمبر است بحق و از جمله دلیل بر بودن علی ابن ابی طالب
امام بر حق اینست که آن بزرگوار ادعای امامت کرده با اینکه صاحب معجزات و کرامات مصدقه حقی
بوده است و از جمله انها این معجز است که مذکور میشود که مروی است بسند صحیح که در زمان خلافت
هرقل که پادشاه روم بود چهار نفر از اعلم چهار مذهب که یکی ابراهیمی و یکی داودی و یکی
موسائی و یکی عیسائی بوده اند بمدینه فرستاد که بروید ببینید که این شخص که ادعای خلافت
و جانشینی مسند رسالت میکند آیا از لیاقت بهره و از قابلیت نصیبی دارد یا آنکه ارث
نبوت چون انگشتر سلیمان بدست اهرمن افتاده حاصل کلام آنکه علمای اربعه روانه مدینه
جناب رسول شدند چون رسیدند ورود ایشان را بعمر رسانیدند بعد از آن دخول مجلس آن
ناقبول را اهل شده برای امتحان هر یک مسئله از کتاب خود در دل داشتند از آن جهت بدیهی نکرده
سوال نمودند عمر بر لب از خاموشی زد چون از جواب عاجز بود حرفی نزد بعد از آن در جواب علماء
بنی عتاب بگذاشت و گفت میباید لشکر بروم فرستاد خاک این مرز و بوم را بباد فنا دهد هرقل
از این گونه سؤالات نامربوط نماید مریدان گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر توانی مسائل
ایشان را بصواب جواب بگو و الا طریق جدال و قتال میبود که لشکر روم و پادشاه ایشان چون محیط
از امتناع مشت خس عاجز نخواهند شد آن غاصب حق ... گفت ای یاران من مدت دوازده سال

سال سعی کردم سوره بقره را از روان نتوانستم کرد آیا از صحف و زبور و تورات و انجیل چه وقوف دارم یا و
گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات از حلال مشاکل و ممیز حق و باطل غالب بر کل غالب علی ابن
ابی طالب میباید که دریافت زیرا که چون مسئله بر آن نادان مشکل میشد بحضرت وارث علم رسول رفت
و مقصود و المرام بر میگشت و چون چاره ندید برخاست و روانه خدمت داماد رسول گردید در آن وقت
آن صفای چهره باغ و بستان با بیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شد عرض کرد که یا علی جمعی از
روم آمده اند و سخنان نامربوط چند میگویند که فهم آن نمی توان کرد جناب فرمودند نامربوط کسی میگوید
که بغیر حق بدون علم بجای رسول خدا می نشیند پس آن حضرت فرمودند که علمای یهود و روم حاضر شدند
و مردم مدینه هم از صغیر و کبیر بمحکمه امام خیبر گیر حاضر و اجتماع نمودند پس احبار یهود از آن عالم که
ملت ابراهیمی داشت سؤال کرد که چه میگوئی سوال کن از من گفت در صحف مسئله بر من مشکل شده
و از حل آن عاجز بهر کس که وصی و جانشین محمد است میباید حلال مشکلات باشد چون از این مرد
سؤال میکنم یعنی عمر صاحب مسئله را سیاه خود را عاجز مینماید حضرت فرمودند که انجام صحف را چون آن
عالم بنیاد خواندن کرد جناب ... که آن علی ابن ابی طالب ... و گرفت و بنوعی از
صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من میتواند بخواند
میخواند عالم انگشت تحیر بدندان گرفت چون مشکل خود را حل کرده دید مسرور گردید پس امیر المؤمنین
فرمودند که این جواب مسئله تو یا میخواهی که معجزه پیغمبر را بتو بنمایم عرض کرد که هر گاه چنین کنی احیای مذهب
ابراهیم کرده ای پس حضرت فرمودند که تا هیزم اسباب جمع کرده آتشی در آن زدند چون نائره آتش بفلک ...

وان قاسم جنت ونار بدون اکراه واجبار بمیان آتش رفت بهر سمت آتش که روی میکرد آتش به حضرت
گلستان میشد چون عالم ابراهیمی مذهبان معجزه از شاه مردان دید گفت توئی وارث نبوت ابراهیمی
وارث علم محمدی پس عالم داوودی را طلبید فرمود بخوان تا ببینم در کجای زبور رسانند چون عالم
بخواندن زبور آغاز کرد مشاء و آیات زبور را که شرح حال حضرت داوودی میخواند که اگر داوود مسعود به
اقرار می نمود که علی برامن میخواند پس حضرت بآن عالم داوودی فرمود میخواهی بنمایم بتو معجزه پیغمبر تورا
عرض کرد همین رو دارم پس آنجناب آهن برداشت و بدست مبارک فتیله میکرد چون زره می ساخت
داوودی گفت توئی استاد داوود پس موسائی را طلبید فرمود بخوان الواح توراة که تو اکنون آن را مشکل
چون عالم یهودی بخواندن تورات آغاز کرد امیر مؤمنان از عهد او که قدر بطوری میخواند که موسی
طور طاعتش گویا از زبان تحسین کشاد پس آنحضرت فرمود میخواهی معجزه موسی را بتو بنمایم عرض کرد که آری
بالاتمام پس آنحضرت بیلی که در دست داشت افکند در حال اژدهائی شد و روی بمردم کرد
در آن وقت فرعون آل پیغمبر و غاصب حق علی عمر فرار بر قرار اختیار کرد آنجناب دست دراز کرده اژدها را
گرفت همان بیل می نمود من سوئی بتصدیق کرد مکناری رفت پس عالم عیسائی را طلبید فرمود که بخوان
انجای انجیل را که عیسائی چون عیسائی شروع بخواندن کرد آنجناب از عهد او که قدر بسوی انجیل را
میخواند که عیسی گویا از دم زنده میکرد پس آنجناب فرمود میخواهی معجزه پیغمبر تورا بتو بنمایم عرض
کرد من همان روی آن دارم پس آن مظهر ایدی یحیی العظام بر سر قبر کهنه آمد و صاحب قبر را فرمود
که قم باذن الله در دم قبر شکافته شد و مرده بوسیله بجان شرف خدمت امام دریافت

از دم مرده زنده م

بیکدفعه گفتند یا امام الثقلین توئی وارث علم رسالت و عمر علیه السقر میگفت لولا علی لهلک عمر
وصل اعتقاد کردن باینکه علی ابن ابی طالب ع خلیفه بلا فصل پیغمبر است بر وجه حق و از جمله
اصول مذهبست و منکر آن خارج از مذهب است و مخلد در جهنم است در نص بتنصیص و نزکوة
دادن واقتدا کردن و مانند اینها مطلقا صحت ندارد و غیر معتقد این داخل در مذهب نیست
در بیان این است که امام بعد از علی ابن ابی طالب ع امام حسن است که پسر بزرگ او ست و بعد از او
حسین ع که پسر دیگر او ست و بعد از او امام زین العابدین ع علی الحسین است و بعد از او امام محمد
باقر است ع که پسر او ست و بعد از او پسر او امام جعفر صادق ع است و بعد از او پسر او امام موسی
کاظم ع و بعد از او پسر او امام علی ابن موسی الرضا است و بعد از او پسر او امام محمد تقی است و بعد از او
پسر او امام علی النقی است و بعد از او امام حسن عسکری است و بعد از او پسر او امام محمد مهدی است که
آخر امامان است و صاحب الزمان است و این رد است بر جماعتی از شیعه که از جمله ایشان کیسانیه
که محمد حنفیه را بجای امام زین العابدین و از جمله ایشان زیدیه اند که زید پسر امام زین العابدین ع را
بجای امام محمد باقر امام میدانند و از جمله ایشان ناووسیه اند که بعد از امام جعفر صادق ع بامام
قایل نیستند و از جمله ایشان فطحیه اند که عبدالله پسر امام جعفر صادق ع را بجای امام موسی کاظم
امام میدانند و از جمله ایشان واقفیه اند که بعد از امام موسی کاظم امام دیگر را قایل نیستند
و در هر یک از معصومین مذکورین منحصر در ایشانست و غیر ایشان معصوم نیستند لطف
آن مستلزم ترجیح مرجوح بر راجح است و ایضا قول خداوند عالم و لکل قوم هاد یعنی از برای هر

کروهی را نماست دلالت بر این می کنند و ایضا مرویست که یهودی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و سؤال کرد

که وصی تو کیست زیرا که هر نبی را وصی بوده است حضرت فرمود نعم ان وصیی والخلیفة من بعدی علی

ابن ابی طالب و بعده سبطای الحسن والحسین یتلوه تسعة من صلب الحسین الائمة الابرار قال یا محمد

فسمهم لی قال فاذا مضی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر

فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی

علی فابنه الحسن و بعده الحجة بن الحسن بن علی فهذه اثنی عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال

فاین من مکانهم فی الجنة قال معی فی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله

واشهد انهم الاوصیاء بعدک ولقد وجدت هذا فی الکتب المتقدمة و فیما عهد الینا موسی بن

عمران انه اذا کان آخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه

الائمة الابرار عدد الاسباط یعنی فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله به یهودی که وصی و جانشین من علی

ابن ابی طالب است و بعد از او دو فرزند من حسن و حسین میباشند و بعد از حسین نه نفر از صلب

حسین امام و پیشوا میباشند یهودی گفت اسم ایشان را ذکر کن حضرت فرمود که بعد از حسین

علی بن الحسین است و بعد از او فرزندش محمد بن علی است و بعد از او فرزندش جعفر است و بعد از او

فرزندش موسی است و بعد از او فرزندش علی است و بعد از او فرزندش محمد است که امام محمد

تقی است و بعد از او فرزندش امام علی النقی است و بعد از او فرزندش امام حسن عسکری است و

بعد از او فرزندش محمد بن الحسن است که اینها دوازده امامند بعدد نقباء و رؤساء بنی اسرائیل یهودی

گفت

گفت که مکان ایشان در بهشت کجاست حضرت فرمود با من می باشند در مرتبه من پس یهودی

مسلمان شد و گفت که چنین خبر از موسی بما رسیده و ایضا مرویست از رسول خدا که اشاره

با امام حسین کرد و فرمود هذا ولدی امام وابن امام واخو امام و ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم

یعنی این حسین امامست و پسر امامست و برادر امامست و پدر نه امامست که نهم ایشان قائم ایشانست

و افضل از ایشانست پس باید که ائمه چند چیز دانست اول آنکه امام دوم بعد از علی بن ابی طالب

امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود بود و ادعای

امامت بود پس امامست و بر حقست زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضا

اعلم بر جمیع حاضر بود و تقدیم غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا معصوم

سابق بر او و عن جناب پیغمبر آخر الزمان و جناب علی بن ابی طالب تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده

اند پس او امام بر حق می باشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدقه

بود چنانکه منقولست که وقتی جمعی از مردمان بخدمت امام حسن عرض کردند که چرا ابا نیاز معاویه

این همه رنج و محنت کشید جواب فرمود که این در حقیقت محنت نیست چرا که من دعا کنم حق تعالی

عراق را شام و شام را عراق گرداند و مرد را زن و زن را مرد گرداند مردی از حضار از روی انکار

گفت این کار که تواند کرد آن حضرت فرمود ای زن برخیز شرم نکنی که در میان مردان نشستی مرد چون

متوجه خود شد دید زن گردیده و اهل مردی رفته و فرج بهم رسیده بعد از آن آن مرد به حضرت

خبر داد که زن تو مرد شده با هم بستان خواهید رفت و در راه با تو مقاربت خواهد نمود تو از وی

خواهی شد فرزندی خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از آن آنچه آن حضرت خبر داده بود جمیع واقع شد
و تصدیق آن گفتار ساطع و لامع گردید بعد از آن بخدمت آن حضرت آمد بجهة اینکه بحالت اول عود
کند استدعای دعا نمود آن حضرت دعا فرمود باز چنان شد که اول بود و ایضا جابر انصاری روایت
میکند که از امام محمد باقر ع شنیدیم که جمعی از مردمان نزدیک حضرت امام حسن ع آمدند گفتند ما را
عجایبی بنما از آن عجایبها که از پدرت میدیدیم امام حسن ع فرمود شما ایمان بامامت من دارید
گفتند بلی همه ایمان داریم که تو حجت خدائی و تو را دلایل و معجزات بسیار است چنانچه پدر تو را بود
گفت آیا مرا میشناسید گفتند بلی ما در صحبت وی بسیار بودیم امام حسن ع پرده که در آن خانه
آویخته بود یک گوشه آن را بلند کرد و فرمود نگاه کنید چون نگاه کردند امیر مؤمنان ع را
دیدند گفتند هذا والله امیر المؤمنین بعد از آن گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند اوئی بحق و حجت
خدائی بر خلق و پدرت ما را از این عجایب ها بسیار نمود. دویم آنکه امام سیم بعد از امام حسن ع
الخافقین شفیع الکونین ابی عبد الله الحسین ع است که پسر دیگر جناب علی ابن ابو طالب است زیرا
که آن بزرگوار بشر معصوم و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از
عصیان و نسیان بودن حجت بودن بحق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر
اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا معصوم ... پدر او ابن عم جناب پیغمبر آخر
الزمانست و علی ابن ابی طالب ع و امام حسن ع تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق
میباشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدقه بوده چنانکه مرویست

چنانکه مرویست

چنانکه مرویست که روزی جوانی گریان بمنزل ابا عبد الله الحسین ع حاضر شد حضرت فرمود باعث گریه ات
چیست عرض کرد یا ابن رسول الله مادرم امروز وفات نمود و قبل از آنکه وصیت کند او را موت در یافت
و احوال او معلوم نشد و من از وی شنیدم که گفت من در وقت نزع روح وصیت نخواهم کرد و آنرا
کسی ترا خبر خواهد داد و احوال من معلوم تو خواهد شد پس امام حسین ع فرمود ای یاران برخیزید
تا بجانب آن ضعیفه رویم و مهم سازی آن جوان نمائیم پس حضرت با سایر دوستان و محبان رو بخانه
آن پیر زن نهادند چون بآن خانه داخل شدند آن پیر زن هنوز بر فراش خود خوابیده بود حضرت امام
حسین ع دست بدعا برداشت حیات آن پیر زن را از حق تعالی مسئلت نمود در ساعت پیر زن برخاست
و بجای خود نشست کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت بعد از آن رو بجانب حضرت امام حسین ع
کرد و گفت ای سرور اولیا و ای قدوه اتقیا چه مقصود داری از حیات من حضرت فرمود وصیت کن
حق تعالی بر تو رحمت کند پیر زن گفت ای مولای من مرا اموال بسیار در فلان موضع مدفونست
و نصف آن را نذر تو کرده ام و نصف دیگر از آن پسر من است و اگر دانی که او از جمله محبان است مال را
تسلیم وی کن و اگر او را با تو محبت نباشد نصف دیگر را بهر کس صلاح دانی قسمت کن زیرا که مخالفان را
در اموال مؤمنان حقی نمی باشد بعد از آن گفت یا ابن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز کنی و بدست
مبارک خود تکبیر نمائی و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و جان بحق تسلیم کرد و بعد از آن حضرت بر آن نماز گذارده و در قبرستان بقیع دفن کرد. سیم آنکه امام چهارم
بعد از امام حسین ع امام زین العابدین ع است که علی بن الحسین است زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود

بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حقیت نیز که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگویی حقیت
و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا
معصوم سابق بر او یعنی جناب پیغمبر آخر الزمان ص و علی بن ابی طالب و امام حسن ع و امام حسین ع تصریح به
امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بحق میباشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجز
و کرامت مصدقه بود از آن جمله معجز یکی آنکه رد بر مذهب کیسانیه است چنانکه ابو خالد کابلی
روایت میکنند که روزی محمد حنفیه مرا طلب نمود چون بخدمتش رسیدم گفت یا ابا خالد
میخواهم ترا بخدمت امام زین العابدین به مدینه فرستم مصلحت چه می بینی گفتم یا ابن امیر المؤمنین به
چه امر کنی بجان منت دارم و مدتی است که شوق ملازمت و لقای آنحضرت دارم پس محمد حنفیه گفت
یا ابا خالد چون به مدینه رسی سلام مرا به آنحضرت برسان و بگو که محمد بن علی میگوید که بعد از امام حسن
و امام حسین ولد اکبر امیر المؤمنین و اولی بامر خلافت منم باید که این امر را بمن واگذاری و اگر
کسی را قبول کنی در این دعوی حکم سازی تا در میان ما محاکمه نماید و این منافشه قطع رسید ابو خالد
روایت میکند که من با محمد بن علی متوجه مدینه شریف شدیم و بعد از شرف ملازمت حضرت امام زین
العابدین ع پیغام محمد بن علی را بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود یا ابا خالد بخدمت عم خود رجعت کن و بگو
که امر امامت بمجرد طلب نمودن و سعی کردن میسر نگردد و این اراده بجز تایید الهی و اختیار حضرت رسالت
پناهی صورت ندارد و بنا بر حضرت رسالت پناهی من رجوع داشته اگر ابا داری باش تا بمکه آییم
و بیا تا که در پیش حجر الاسود رویم و آن را حکم خود سازیم پس حقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت

امر امامت با و مرجوع و مفوض باشد ابو خالد گوید که آمدم و پیغام آنحضرت به محمد بن علی رسانیدم
چون ایام حج رسید متفق گشتند حضرت امام زین العابدین ع جهة طواف کعبه بمکه تشریف بردند و بعد از طواف
باتفاق محمد حنفیه به پیش حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین ع
گفتند ای عم اول تو سؤال کن که از من سنی پس محمد بن علی پیش آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و دست بدعا
برداشت و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام
زین العابدین ع نیز به پیش حجر الاسود آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و دست بدعا برداشت و از حجر
الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود که ناگاه حضرت الهی حجر الاسود بسخن در آمد و بزبان عربی
فصیح گفت یا محمد بن علی امر امامت را بعلی بن الحسین ع باز گذار که حق سبحانه و تعالی اطاعت او را امر
و نواهی بر تو و بر جمیع بندگان خود واجب گردانیده و امتثال فرمان او را بر کافه مردمان واجب ساخته
چون محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول
الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوع است و غیر از تو هر کس که باشد از این امر ممنوع است و مرویست
که محمد حنفیه این دعوی را بعلی بن الحسین ع جهة اطمینان قلب خود کرده نه از روی اعتقاد و باعث
وضوح حال بود نه از اظهار عناد و در روایت دیگر آمده که حجر الاسود بدین عنوان شهادت داد
که ای محمد علی بن الحسین ع حجت خداست بر تو و بر جمیع آنچه در زمینها ست و آسمانها و بحکم الهی متابعت
اوامر و نواهی او بر کافه مخلوقات لازم و بر عامه موجودات واجب و متحتم است پس محمد بن علی گفت سمعا
و طاعتا یا ابن رسول الله ای حجت خدا بر خلق در زمین و آسمان تحقیق آنکه امام بحق بعد از امام زین العابدین ع

امام محمد باقر علیه السلام پسر اوست زیرا که آن بزرگوار معتبر معصوم و اعلم عصر خود بوده و مدعی امامت گردید پس امامت او
بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم
و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا پدرش امام زین العابدین ع
و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق می
باشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده صاحب معجزه و کرامت مصدقه بوده از جمله این
معجزه است که مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت امام محمد باقر ع آمدی و بسیار بنشستی و
گفتی مرا محبت و دوستی با شما می‌آورد بعد از آن چند روز نمی‌آمد روزی شخصی خبر آورد که آن
جوان شامی بیمار بود و امروز وفات نمود و وصیت کرده که شما بروی نماز کنید آنحضرت فرمود چون او را
غسل دهید و بر سریرش گذارید مرا خبر دهید بعد از ساعتی خبر کردند آن حضرت برخواستند
وضو ساختند و دو رکعت نماز بجای آوردند و دعا کردند حضرت رسالت پناه و شان آنکنند روان شدند
و ما در خدمت او رفتیم تا بآن مکان که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم امام محمد باقر ع
فرمودند یا فلان بن فلان آن جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله برخواست و بنشست و شربتی آبی
طلبید آنحضرت بجز از آنچه خواسته بود باو داد او پرسید که احوال خود بگوی گفت در این شک
ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله اموات شدم الحال آوازی شنیدم که هر که از زبان خوش او را
بگوش من رسید که هاتفی گفت که روح این جوان را باز دهید که محمد بن علی ع از برای او از حق سبحانه درخواست کرده
بعد از آن مدتی در حیات بود و ایضا مرویست که ابو بصیر روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر ع

امام محمد باقر ع رفتم گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم آیا رسول الله وارث انبیا بود گفت
بلی گفتم پس شما قادر هستید که مرده زنده کنید و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک من بیا
چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من نابینا بودم که هیچ نمی‌دیدم چون
آن حضرت دست بر چشم من مالید آفتاب در آسمان و زمین و خانه و هر که در آن خانه بود بدیدم
و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینا نبودم بعد از آن فرمود که یا ابا محمد دوست میداری
که همچنین باشی و در روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا
چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت عنبر سرشت داخل شوی گفتم یا ابن رسول الله طاقت
حساب و کتاب ندارم و باین نابینائی راضی ام پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم
پنجم آنکه امام ششم بعد از امام محمد باقر ع امام جعفر صادق ع پسر اوست زیرا که آن بزرگوار
معتبر معصوم و اعلم عصر خود بوده مدعی امامت گردید پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان
و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم در امر ریاست
دین و دنیا قبیح است و ایضا پدرش امام محمد باقر ع و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح
بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق میباشد و ایضا آن بزرگوار با ادعای امامت کرده و
صاحب معجزه و کرامت مصدقه بوده چنانکه یونس بن ظبیان روایت میکند که با جمعی کثیر
در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم که شخصی از آنحضرت پرسید که یا ابن رسول الله مرغ
که در قرآن حق سبحانه و تعالی خطاب بحضرت ابراهیم ع فرموده که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم

ثم الجمل بنهمن جزء ا ایا ان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه حضرت فرمود که میخواهید شما
بنمایم گفتند بلی یا بن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب بنمار ذبح
فرمود و سرهای ان مرغان را نزد خود گذاشت و باقی را امر آن حضرت از استخوان و پر و گوشت را
در هم کوفته چهار حصه کردند و در چهار گوشه خانه گذاشتند پس اول طاوس را آواز داد دیدیم
که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی از انها جدا میشد و بهم می پیوست تا طاوس درست ساخته
شد و سرش بر تن پیوست بعد از ان غراب را آواز داد باز از هر کنجی ریشه ریشه شد و بیکدیگر
می پیوست تا غراب درست شد و سرش بر تن ملحق شد و کبوتر نیز بهمین دستور و باز هم پیوستند
پس چهار مرغ زنده شدند و بعد از رخصت از مجلس ان حضرت بیرون رفتند ششم انکه
امام هفتم بعد از امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم ع پسر اوست زیرا که ان بزرگوار بشر معصوم
و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان
انچه میگوید حق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست
دین و دنیا قبیح است و ایضا پدر او امام جعفر صادق ع و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند
تصریح بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق میباشد و ایضا ان بزرگوار ادعای امامت کرده
و صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه در روایت است که بعد از امام جعفر صادق ع عبد الله
بن بکیر که فرزند ان حضرت بود دعوی امامت نمود روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی کاظم
ع بودند و حرف عبد الله و امامت او را نزد ان حضرت مذکور ساختند ان حضرت فرمود تا هیزم

تا هیزم بسیار آوردند و در صحن خانه چیدند و کسی را در پی عبد الله فرستاد و او را طلبید و فرمود
تا آتش بر ان هیمه زدند و کسی مدعا و غرض ان حضرت را نمیدانست چون جمیع هیمه ها بسوخت
حضرت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول
شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و رختهای خود را تکانیده بعبد الله خطاب نمود که اگر تو گمان
است که بعد از امام تو جانشینی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین عبد الله از استماع این سخن
رنگش متغیر شده و بیرون رفت هفتم انکه امام هشتم بعد از امام موسی کاظم جناب علی بن موسی
رضا است علیه التحیة و الثنا پسر اوست زیرا که ان بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی
امامت بود پس امامت او بر حق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در
امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا پدر او امام موسی کاظم ع و سایر معصومین که سابق بر
او بوده اند تصریح بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس او امام بحق میباشد و ایضا ان بزرگوار
ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه مرویست که چون مامون شهنشاه
کشور دین و دنیا حضرت امام رضا ع را ولی عهد خود کرد با سینه تنگ باران نبارید جمعی از نزدیکان
مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کین حضرت امام رضا ع رنجیده بودند می گفتند که تا
علی بن موسی رضا ولی عهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته است یعنی نبارید
باران از شامت اوست این سخن بمامون رسید بخاطر شریف ان امام گران آمد و از ان حضرت استدعای
باران نمود و مسئول او بدرجه قبول افتاد پس حضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب بیرون رفتند

وانتظار میکردند پس آن حضرت بمنبر بر آمد بعد از حمد الهی دعا فرمودند که ای معبود من و ای
پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند خلق تو بما چنانکه فرمودی
و امیدوارند فضل و رحمت ترا پس این جماعت را باران بیاشامان چنان بارانی که نافع باشد
و فیض بهمه جا برسد و دیر نیاید و زیان نرساند و نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان
که از اینجا بازگشته بمنزل خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدائیکه مبعوث
کرده است محمد را بحق بپیغمبری هر آینه بتحقیق که بادها در هوا و ابرها بهم
بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند که میخواستند
که از باران خود را کناره کنند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که بحال خود باشید
ای مردمان که این ابر از برای شما نیست بلکه از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت
بعد از آن ابر دیگر آمده که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت
نمودند باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما نیست
بلکه از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل
بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که
بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست برای فلان شهر است بعد از آن
ابر دیگر آمد حضرت فرمود که ای مردمان این ابر را خدا تعالی برای شما
فرستاده پس شکر کنید خدای تعالی را برای تفضلی که بر شما نموده الحال

برخیزید

برخیزید و بمنزلگاه و آرامگاه خود بروید که این ابر بر شما ایستاده نمی بارد
تا آنکه بمنزلگاه خود داخل شوید بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق
کرم و بزرگی الله تعالی باشد پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان
باز گشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود رسیدند بعد از آن باران
سخت بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردیدند
و مردمان می گفتند [illegible] رسول الله کرامة الله عز و جل یعنی گوارا
باد بفرزند رسول خدا صلعم کرامت خدای عز و جل بعد از آن حضرت از منزل بیامد
جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر
ایراد نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمود
و از شهد ذکر خطبه مذکور کام و زبان ایشان را شیرین و خوشگوار
گردانید القصه بدعای آنحضرت حق تعالی برکت را در بلاد عظیم گردانید
یکی از اقربای مأمون که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا ع
در جگر داشت بمأمون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان یکون تاریخ
الخلفا فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت
ولد علی یعنی استعاذه میکنم برای تو از حق تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد
از اینکه تاریخ خلفا شوی که مردمان گویند از خلفای مأمون این شرف عمیم

هنیئا

و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده و بخاندان
علی نقل فرموده بتحقیق که با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این سحر ازا
او بدی و بتحقیق که بسبب رقعه که نام بود ظاهرش کردی و بسبب بود [illegible] ترا ش
کردی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که در کتاب عیون
اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون جواب گفت که این حد
پنهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت می نمود خواستم که او را ولی عهد
خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و به پادشاهی و خلافت ما اعتراف
نماید و تا آنکسانیکه بوی گرویده اند اعتقاد کنند که آنچه او ادعا میکرد در حق
خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیم که اگر او را همچنان مجال
خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که از او مسدود نتوان ساخت
و امری بما از آنچه طاقت او نیاوریم اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم
و بسبب تعظیم او مشرف بهلاکت شدیم الحال تهاون در کار او جایز نیست
محتاجیم که اندک اندک قدر او را پست کنیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد
و بعد از این در باب او تدبیری کنیم که مواد بلای او از ما منقطع و مندفع
گردد آن مرد گفت یا امیر المومنین مباحثه و مجادله او با من واگذار
که من او و اصحاب او را ساکت می سازم و از قدر رفعتش چیزی کم میکنم

واگر

ما که ازو اندیشه نمیکردم و هیبت تو در دلم نمی بود او را فروتر می دیدیم در منزلت
و مرتبه خودش تا بمردمان ظاهر شد که او را شایسته ولیعهدی که باو مفوض
داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر از این نیست آن ملعون ازل
و ابد و آن سیه چال خنجر بغض و حسد گفت اعیان و اهل مملکت خود را
و فرمان سپاه و قاضیان اخبار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص
او را ظاهر کنم تا باعث خفت و حط مرتبه او گردد و جماعت بدانند
که آنچه از اهانت و استحقاق از تو نسبت باو ظاهر خواهد شد صواب و بجاست
پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز
نشست و امام رضا علیه السلام را در مرتبه که از برای او قرار داده بود نشانید
آن ملعون که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع نمود و با حضرت
گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند و وصف ترا از حد گذرانیده اند
بمرتبه که اگر واقف شوی بیان آن ازان تبرا خواهی کرد و بر ایشان انکار خواهی نمود
و اینکه دعا نموده و از حق سبحانه و تعالی باران طلبیده باران که همیشه می بارید
پس این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل میدانند در دنیا قرار داده اند
و این امیر المومنین ادام الله ملکه که او را با هیچکس موازنه نکنند مگر اینکه او را [illegible]
ترا بمرتبه رسانیده است که صاحب [illegible] پس از جمله حقوق او بر تو این است جایز ندا

نثاری کرد و دروغ گویان بر ثنای تو و کرامت آن اندروغها گویند حضرت امام رضا
علیه السلام فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و ثنا کردن نعمتهای
الهی که مرا عطا داده و اگرچه از روی نشاط باو کردن فرازی کنم اما اینکه گفتی
که صاحب تو مرا معتبر رسانیده است چنین نیست بلکه حق سبحانه و تعالی مرا این
را بمن عطا فرموده و حال من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با عزیز مصر
و علی عهد مأمون در این مرتبه من است آن ملعون بعد از استماع این سخنان
برآشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود درگذشتی باینکه حق تعالی باران
فرستاد که وقتش مقدر شده بود و آن را پیش و پس عبث از این ساختی
که باران کردن مباهات افزانی که با معجز خودی مثل ابراهیم خلیل که سرهای
مرغان را بر دست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود
طلبید بتعجیل تمام آمدند و بسرهای خود پیوستند بعد از آن بحرکت در آمده
باذن حق تعالی پرواز نمودند و یا آنکه عادت بیاید او جاری گشته با اینکه
تو منزلت رفیعتر از دیگری که بدعای تو باریده باشد چنانکه تو دعا کرده دیگران
نیز دعا کرده اند و این دعا با تو شریک بوده اند ازینجا که با دیدن باران بسبب دعای تو
بود نه بدعای ایشان پس اشارت بدو صورت شیر کرد که پیش مسند مأمون نقش کرده
بودند و نمود مجبوره کرد و گفت اگر راست میگوئی که باران بدعای تو باریده است

این دو صورت شیر را زنده کن و بر من مسلط گردان آن شیرها سیاست و قهاری
و موجب قلت سخط جباری علی بن موسی الرضا آنا استماع این سخنان غضبناک
گشته با آن دو صورت شیر گفت که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید
و از او عین و اثر باقی نگذارید بیکبار آن دو صورت شیر عظیم شده از جای
خود جستند آن ملعون خون کم فرقه را گرفتند و اعضای او را در هم کوفتند
و در هم شکستند و خوردند و دهانهای خود را لیسیدند آن قوم آنان متحیر
شده نگاه میکردند چون شیران از کار آن ملعون فارغ شدند رو بجانب
امام رضا کردند و عرض کردند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما با این جبار با او
کردیم با این نیز بکنیم و اشارت بمأمون میکردند مأمون از شنیدن سخنان
شیران بیهوش گردید حضرت فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی خوش
بکار بردند تا بهوش آمد باز شیران بار دیگر عرض کردند یا ولی الله آیا رخصت
میدهی که او را بصاحبش ملحق سازیم حضرت فرمود که نه با که حق تعالی را
در او تدبیری است که او امضای آن تدبیر خواهد کرد شیران گفتند پس ما را
چه میفرمائی حضرت فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بر روی
مسند باز گشتند و همچنان دو صورت شدند که بودند مأمون خاطر خود را
از شر ایشان جمع گردان حضرت را مخاطب ساخته گفت الحمد لله تعالی شر حمید بن

مهلت را از من دور کردانید یا ابن رسول الله این امر یعنی پادشاهی از جد شما بود
و الحال حق شماست الناس وایع کرد در مقام خود بنشینید و من منت نهی حضرت فرمود
اگر میل پادشاهی می بود با شما در این منت این مقدار مدارا نمیکردم و حق
سبحانه و تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از ان
درویش بدی الاجهال بنی ادم را که از روی حقد و حسد میکنند و میگویند انچه
می بینی و حق تعالی مرا امر فرموده که بر ایشان اعتراض نکنم و در تحت حکم
ایشان باشم این واقعه همیشه مأمون در این واهمه بود تا عاقبت آن حضرت را [illegible]
خورانید **هشتم** انکه امام نهم بعد از جناب امام رضا ع امام محمد تقی ع
است زیرا که آن بزرگوار معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت
بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و طغیان انچه میگوید
حق است و ایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امور
دین و دنیا قبیح است و ایضاً آن بزرگوار پدرش امام رضا ع و سایر معصومین که پیش
از او بوده اند تصریح بامامت آن بزرگوار نموده اند پس او امام بر حق شد
و ایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت و مصدق
بود چنانکه روایت که روزی امام محمد تقی ع در مسجد نشسته بود که مردی پیری
از در در آمد و گفت جان من فدای تو باد چهل سال عمر کرده ام و از ترک

شوم

تو باش چنانچه یوسف کفت حکم غیر بصری بود

شوم من مجربات فرزند دیکر چیزی ندارم و والی شهر ان را اگر میخواهد
از کوه بینداز حضرت فرمود قصه چیست گفت نزد والی گفته اند که از جمله
دوستان محمد و علی ع و تولا و محبت با فرزندان ایشان دارد حضرت فرمود از
من چه میخواهی گفت یا حضرت فرزند دیگر ندارم و صبر بر مفارقت او نیز نتوانم
حضرت فرمود از انجا بیا رو چون این سخن را از امام شنیدم قطع امید از فرزند
کردم بیرون امدم و بخانه رفتم آن مرد زن پیری داشت که مادر ان جوان بود احوال
جوان پرسید مرد تمامی احوال را با او نقل کرد و گفت که بخدمت امام محمد تقی ع رفتم
و این واقعه را بعرض انحضرت رسانیدم حضرت نیز در باب خلاصی پسر چیزی
نگفت که باعث امیدواری باشد مادر از استماع این سخن خود را بر زمین زد
و بیهوش کردید چون بهوش امد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزندم چه شد
و کجا رفت باز بیهوش امد پس تمامی مردان و زنان ان محله جمعیت نموده و
ایشان را تسلی مینمودند و در لباس [illegible] اما چون پسر را بر سر کوه بردند
که بینداز ند نیز شروع در کریه نمود از حضرت امام محمد تقی ع و ابا معصوم
او [illegible] و گفت یا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بدوستی تو و اولاد تو امروز مرا
میکشند و من میدانم هر که را محبت شما باشد در جنت شهدا دارد و مادری
ضعیف دارم که ایشان اکنون نیست که بکدام آب بدهد و متکفل [illegible] شما ضامن باشید

ایشان کرده و از کسب و عمل مانده اند و به درویشی افتاده و تاب این مصیبت
ندارند بحق نبوت و ولایت امام زمان امام محمد تقی ع که ما را از این ورطه نجات
ده هنوز در این سخن بود که ناگاه دو تن از هوا پیدا شدند و گفتند ای پیر
چه واقع شده که گریه و اضطراب میکنی پیر احوالات خود را بالتمام بیان نمود
و چون پیر سخن را تمام نمود از آن دو تن یکی دست دراز کرده و گرگاه پیر را
گرفت از زمین در ربود و در هوا ناپدید گشت یکی دست دراز کرده والی شهر
معین را برداشت و بجای پیر که نگاه داشتند تا آن را بستانند والی هر چند فریاد
میکرد که من والی شهر معینم مرا کسی از وی نمی شنیدند زیرا که بقدرت
حق سبحانه و تعالی و معجزه امام محمد تقی ع صورت والی منقلب بصورت پیر شده بود
بعینه لباس پیر را در تن والی دیدند پس خواهی نخواهی والی را از کوه پرت کردند
بنوعی که پاره پاره شد بعد از آن دو تن پیر را برداشته بخدمت حضرت
امام محمد تقی ع آوردند و سلام کردند و پیر را بخدمت آنحضرت آورده
شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند حضرت فرمود جزاکم الله خیرا
ای فرشتگان باید که هر جا دوستی از دوستان ما که در مهلکه گرفتار باشند
اعانت و همراهی کنید و ایشان را از بلاها و آفتها نجات دهید فرشتگان
گفتند ما سعی هذا فرشته ایم که از نور کرامت آبای کرام شما آفریده شده ایم

وکار ما

و کار ما این است که در همه جا از عالم که دوستی از دوستان شما را رنجی و آفتی
رسد هر جا که باشد ما حاضر شویم و در نصرت او کوشیم پس فرشتگان آنحضرت را دعا
کردند و متوجه آسمان شدند بعد از آن حضرت پیر را فرمود که الحال بجانب
خود مراجعت کن که پیر زن مادر تو بمصیبت تو مشغولند پیر آنحضرت را دعا
کرده متوجه خانه خود شد چون به در خانه خود رسید آغاز گریه و زاری شنید
پس با شعف خانه داخل شد پیر زن مادر خود را دید که جامه را چاک چاک
کرده و روها خراشیده و در میان خاک و گل در غم او نشسته و چون آنها
فرزند خود را زنده دیدند تعجب نموده از کمال فرح و خوشحالی بیهوش شدند
و چون بهوش آمدند پیر را در کنار گرفته شادی میکردند و حمد و ثنای حضرت
واجب الوجود را بجای آوردند بعد از آن احوال از پیر پرسیدند پیر جمیع احوالات
گذشته را برای ایشان نقل نمود و ایشان را محبت با امام محمد تقی و سایر ائمه
معصومین افزود **نهم** آنکه امام دهم بعد از امام محمد تقی ع امام علی
نقی پسر اوست زیرا که آن بزرگوار در عصر معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت
بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان و خطا هر چه میگوید
حق است و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر
ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا پدر امام محمد تقی ع و سایر

معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بامامت ان بزرکوار نموده اند پس او
امام برحق می باشد وایضا ان بزرکوار دعای امامت کرد صاحب معجز و
کرامت مصدق می بود چنانکه نقل است که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی
لعنة الله علیه امد بازی میکرد ودران فن چنان ساحر بود که مثل
ان نزدیک بودند ان ملعون اراده کرد که با علی نقی لعبتی بازد وان مهر
سپهر کرامت را خجل سازد متوکل نابکار کفت اکر این کار کنی ترا دو سی
دینار جایزه بدهم مشعبد کفت تا نان چند تنک که ثقلی نداشته باشد
بخته مهیا سازید بعد از ان کسی فرستاده وامام علی نقی را دعوت نمود بعد
از تهیه مقدمات چون انحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة انحضرت
بالشی که بران صورت شیری نقش شده بود کذاشتند وان مشعبد در حوالی
بالش بنشست پس خوان کشیدند وان نانها را اورده در پیش انحضرت
جای دادند چون حضرت دست بجانب ان نانها دراز کرد ان ملعون
لعبتی باخته ان نانها را پرواز داد پس انحضرت متوجه نان دیکر شد
که بعاید بان نان نیز لعبتی باخت که نان متوجه سقف کردید و
همچنین تا سه نوبت ان کار کرد واهل مجلس خندیدند که یکبار ان مسیح
طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بران صورت شیر زد و فرمود

که بکیر

که بکیر این ملعون را ان صورت شیر شد واز بالش برجست وان ملعون را فرو
برد وبجای خود معاودت نمود ان قوم با مشاهدت ان دیدن ان خارق عادت حیرت
کشتند وان حضرت از مجلس برخاست متوکل ملعون زبان سوال کشوده
کفت میخواهم که بنشینی وان مرد را باز اوری حضرت فرمود بخدا قسم که دیکر
او را نخواهی دید ایا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این
سخن بکفت واز مجلس بیرون امد ودیکر مشعبد را هیچکس ندید ۵ وایضا
روایت که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود وجمعی کثیر را طلبیده بودند که
دران مجلس بعد تعظیم واجلال امام علی نقی ع را بجای اورد مکر یک جوان
که عبث میکفت وعبث میخندید حضرت فرمود که ای جوان چنان از
ذکر خدا غافلی که باین بیان میخندی وعیانست که بعد از سه روز
دیکر زنده نخواهی بود ان [illegible] اهل مجلس هر کسی باهم کفتند که دلیلی بر
شناختی تو همه از این چیزی نیست وچون روز سیم شد ان جوان از دنیا
رحلت نمود دهم انکه امام یازدهم بعد از امام علی نقی ع امام حسن عسکری
ع پدر اوست زیرا که ان بزرکوار نیز معصوم اعلم عصر خود بود ومدعی امامت
بود پس امامت او برحق است زیرا که معصوم از عصیان انچه میکوید
حق است وایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم دا

ریاست دین و دنیا جمیع است و ایضاً پدرش امام علی نقی ع و سایر معصومین
که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام
بر حق می باشد و ایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجز
و کرامت مصدقه بود چنانکه روایت است که چون معتمد عباسی بخلافت
نشست و معتمد بر آمد دشمنان و منافقان اهل بیت افتراها کردند
و دروغها گفتند که آنها موجب علاوه عداوت معتمد شد امر بحبس امام
حسن عسکری ع نمود آن حضرت را بزندان بردند و فیض آسمان و زمین
منقطع شد و قحط در سامره پیدا شد معتمد امر فرمود که مردم بنماز باران
بیرون روند و سه روز متوالی بنماز باران بیرون رفتند و در میان
ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شده
آغاز باریدن کرد تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک
افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند خبر بمعتمد رسید بواسطه
آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود و از یک جانب غم دین و از یک طرف
طعن خلق نیز که دامنگیر بود تباهی دین لاعلاج صالح بن وصیف که حاکم شهر
ملاحظه بود و امر سیاست زندان تعلق باو داشت فرمود که فی الحال امام
حسن عسکری ع را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز صالح نموده او

آنحضرت

آنحضرت را حاضر ساخت معتمد با او گفت ادرك امة جدك محمد ص قبل ان
یهلکوا یعنی دریاب امت جد خود محمد ص را پیش از آنکه هلاک شوند که نماز
باران بیرون رفتند و اثری از نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری
دو روز رفتند دست بدعا برداشتند باران آمد اکنون سه روز می روند
دین از دست می رفت و مردم در تزلزل افتادند آنحضرت ع فرمود غم مخور
که فردا بیرون می روم و شک از خاطرها می برم و جمعی از شیعیان که
در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد
که دیگر بار کسی در شهر نماند و همه خلق بنماز بیرون روند پس امام حسن ع
با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر نمودند رهبانان را که شروع در دعا
نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا
شد حضرت شخصی را اشاره کرد و فرمود که برو پیش این راهب که پیش از
ایشانست ایستاده است و در میان انگشتان او هر چه هست بیرون
آور آن شخص رفته پاره استخوان از میان انگشتان راهب بیرون
آورد امام فرمود که آنرا در میان جامه نهادند در ساعت ابرها از هم
دور شد بعد از آن رهبانان را امر نمود دعا کردن پس نصاری هر چند
دعا و زاری کردند ابر پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند و معتمد پرسید

که این چه سرّ بود و آن حضرت فرمود هرگاه استخوان پیغمبری ظاهر و مکشوف
شود البته باید باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران
افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آنرا ظاهر میساخت باران
میبارید اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون آوردند باز ابر بهم
رسید حضرت فرمود استخوان را پنهان کردند بعد از آن حضرت بطریق
خود نماز گذارده و از خدا باران خواست از برکت آنحضرت فیض باران
منتشر شد و قحط بارزانی مبدل شد و شک از خاطرها زایل شد معجزه
از آن حضرت [?] بود و در مقام عز و احترام در آمد و ایضاً
روایت کرده بعضی امام علی نقی ع در [?] بود که امام حسن عسکری ع در طفولیت
بچاه افتاد زنان فریاد بر آوردند چون بر سر چاه رفتند دیدند که آنحضرت
بر روی آب نشسته و با آب بازی میکند یازدهم آنکه امام دوازدهم بعد
از امام حسن عسکری ع امام محمد مهدی صاحب الزمان ع [?] بر اوست زیرا که
آن بزرگوار عالیمقدار جز معصوم و اعلم عصر خود بوده و می باشد و مدعی
امامت بوده پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان
[?] میگویم مستحق است و ایضاً اعلم ترجیح داده بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم
در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضاً بعض امام حسن عسکری ع

وسایر

وسایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بامامت آن بزرگوار کرده اند
پس او امام بر حق می باشد و ایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب
معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه ابو الادیان که یکی از خادمان امام حسن ع
بود روایت میکند که من حضرت ابو محمد را خدمت میکردم و نامهای او را بشهرها
می بردم و در بعضی بر سر بیماری که در آن بیماری از دنیا رحلت نمود نزد وی رفتم
نامها نوشته و مرا فرمود که این نامها را بمداین ببر پس بیرون رفتم که مدت سفر تو
پانزده روز خواهد شد و چون روز پانزدهم بسر من رای داخل شوی آواز
گریه و زاری از خانه من خواهی شنید گفتم یا سیدی در آن وقت امام و پیشوای
ما که خواهد بود گفت آنکسیکه جواب نامها از تو طلب کند که او قایم مقام و جانشین
من خواهد بود گفتم یا سیدی زیاده کن فرمود آنکسیکه همیان طلب کند پس من
بموجب فرموده آن بزرگوار حضرت بمداین رفتم و نامها بردم و جواب گرفته مراجعت
نمودم و بسر من رای روز پانزدهم چنانچه آنحضرت فرموده بود داخل شدم صدای
گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم بتعجیل خود را بخانه آنحضرت
رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بر در سرای آن حضرت دیدم و شیعیان جمع شده
او را تعزیت کرده و آنحضرت را در آنحال غسل میدادند و من با خود گفتم
که اگر امام این است امامت او باطل است زیرا که من مکرر جعفر را دیدم که شرب خمر

میکرد و قمار میباخت بعد از آن من نیز پیش رفتم و وی را تعزیت کردم و از احوال
جواب کتابتها مطلقا نپرسید دانستم که او امام نیست در آن حین شخصی بیرون آمد
و بجعفر گفت یا سیدی برادرت را دفن کردند برخیز و بروی نماز کن پس جعفر پیش
رفت که نماز کند و شیعیان چند بر دور او جمعیت کرده بودند که در انتقال
گرد کی کنم کودکی گندم گون موی کشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را
گرفت و کشید و گفت ای عم تعقب آی که من نماز کردن به پدرم اولی ترم از تو ام
جعفر بعقب آمد و رنگ روی او چون خاک که جیب پس آن کودک پیش رفته
نماز کرد چون حضرت را دفن کردند آن کودک بمن گفت که جواب نامه ها
که با تو است بیار جواب نامها را بوی دادم با خود گفتم که این هر دو علامت که ظاهر
شد همیان ماند پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از او پرسیدم گفت بخدا که من
هرگز او را ندیده بودم و نمی شناختم بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال امام
حسن عسکری ع را پرسیدند ایشان را از وفات او خبر دادند گفتند امام بعد از وی
کیست مردمان اشارت بجعفر کردند آن جماعت بروی سلام کردند و گفتند
با ما نامه ها است و مالی نیز داریم اکنون تو بگو که آن نامها از کیست و مال چند
هست جعفر از استماع این سخن از مجلس برخاست و گفت مردم میخواهند که ما دعوی
علم غیب کنیم در آن حین خادمی از جانب حضرت صاحب ع بیرون آمد و گفت

باشما

با شما نامه های فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار طلا دارد هست
پس ایشان نامها و مال را دادند و گفتند آن کس که ترا فرستاده او امام و حجت خداست
بر خلقان جعفر بن علی پیش خلیفه رفت و حال با وی گفت معتمد کس فرستاد و مادر کودک
را طلب نمود و مادر انکار نمود ایشان در این گفتگو بودند خبر رسید که یحیی بن خاقان
فوت نمود و معتمد با سپاه خود بآن مشغول شدند و قتل مادر کودک کردند و از قضا
روایت کرد آن کس که امام حسن عسکری ع برحمت الهی واصل شد گروهی جمعی کثیر
از مجاوران قم و غیره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند و بعد
از استماع از امامت و وفات او پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند چون بر که خانه
جعفر رفتند دیدند که با خوانندها و نوازندها بر چهچه لهو رفته است بخادر با هم گفتند
که این صفت امام نیست یکی گفت مال را بجهت صاحب آن پس باید برد یکی گفت
صبر کنیم و بپرسیم دیگری گفت جعفر را ببینیم با او حرف بزنیم پس بر این قرار داده
در آن محل ماندند تا آنکه جعفر از سر حاجت نموده هم بر پیش او آمدند سلام کردند
و گفتند ای سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که باینجا میآئیم اموال شما را ما همراه
میبریم که با امام و رهنمای ایشان برسانیم هر نوبت که با امام حسن عسکری ع تسلیم میکردیم
این نوبت چه کنیم جعفر گفت هر چه آورده اید تسلیم کنید گفتند از ما بعضی یک دینار و
بعضی دو و چند دینار و همه را در کیسه کردیم مهر نموده و عرایض نوشته در آن کیسه

مرضی بخدمت هر بار که امام حسن عسکری ع میفرمود که تمامی مال این قدر است و از هر کس چه
مجموعه نام می برد و صاحبان را بر او ضریم گفت شما نیز بقاعده آن عمل نمایید جعفر گفت
شما دروغ میگویید و بر برادرم افترا میگویید او از غیب هرگز خبر نداد تجار بهم
نگاه کرده در تفکر شدند باز جعفر گفت مالی که بجهت ما فرستاده اند چه فکر دارید
گفتند ما مرضی نیستیم که مال را بدهیم مگر بعلامتی چند که عرض کردیم اگر تو امامی چون تو
مخفی نیست نشان ها بیان باید نمود و بر گرفتن مال از ما بر ما منت گذار و الا بسیار آنکه
اموال را بصاحبانش رد کنیم علاج دیگر نداریم جعفر بخدمت خلیفه رفت و از تجار
شکوه نمود خلیفه تجار را احضار نمود و گفت چرا مال را رد نمیکنید گفتند دولت
خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم و بوکالت جمعی چیزی گرفته ایم و مامور بر این که علامات
و دلالات بدهیم ابو محمد بخدمت ایشان میرسانید مال را از ما میگرفت و جمیع اخبار قبل از این
مذکور شد گفتند باز جعفر گفت اینها بر برادرم کذب و افترا میکنند و علم غیب باو
نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولانند و ما علی الرسول الا البلاغ تجار گفتند
عمر خلیفه دراز باد التماس داریم که ما را از دو پاسبان بگذرانند و از این دیار
بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه ما کرد تا از محل خطر بیرون کند ایشان بر گشتند فی الحال
پس جمعی شکفتگی پیدا شد و نام یکیک از آن جماعت را گفته با ایشان گفت بشتابید
بخدمت مولای خود گفتند تو مولای مایی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم

پس از عقب او رفتیم بخدمت ابن امام حسن عسکری ع رسیدیم خادمی دیگر بیرون آمده
و رخصت دخول خواستند تجار گفتند چون بخانه ابو محمد رفتیم بجائیکه روح ابو محمد قبض
شده بود او است که مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته چون ماه شب چهارده
که تازه طلوع کند جامه سبزی پوشیده سلام کردیم جواب ما را باحسن وجهی داده
و پرسش نمود بعد از آن حضرت فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است
فلان چنین داده و فلان چنین داده یک یک را نام برد هر چه داده بودند گفت
در احوال اولاد و زنان هر یک پرسید ما هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم همه را بوجه
صواب جواب شنیدیم پس ما را امر نمود که دیگر مال بسامره میاورید در بغداد شخصی را
نشان داد که بعد از این مال را تحویل او کنیم که توقیعات نزد او خواهد بود و بان
عمل خواهد نمود و یکی از رفقای ما ابو العباس محمد کوفی و حنوطی باو عطا فرمود
و آن شخص در اثنای راه برحمت الهی واصل شد بعد از آن شیعیان به بغداد مال را
بجانب آن شخص میرسانیدند و نزدیک او توقیعات حضرت صاحب و علامات و دلالات
بدست او ظاهر میشد و باعلام حضرت صاحب یکی از ایشان نامش عثمان بن
سعید عمروی بود بعد از او پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل و از هر یک از ایشان باعلام
قائم علامات بسیار ظاهر میگردید **فصل** این اعتقاد که بتفصیل مذکور شد
نیز از جمله اصول مذهب است و منکر این از مذهب اثنا عشری خارج است آنرا [illegible]

باو ونکوه دادن باو وقبول شهادت او جایز نیست هر چند در مذهب خود عادل
باشد واو مخلد در جهنم در صورت تقصیر خواهد بود وهم چنین عدم قبول فتوی
وسایر احکام دنیا واخرت که از برای غیر اثنا عشری است جاری است والله العالم

فصل پنجم در بیان اینست که صاحب الزمان الان موجود است وزنده است وغایب است
وظاهر خواهد شد وعالم را از ظلم وکفر پاک خواهد نمود واز عدل پر خواهد کرد
زیرا که وجود آن بزرگوار لطف است چنانکه ظهور او نیز لطف است وترک آن مستلزم
ترجیح مرجوح است واین قبیح است ومحال است که قبیح از خداوند عالم صادر شود
وعدل وجود او مانع ندارد پس لازم است که واقع باشد وچون ظهور که مانع دارد
زیرا که موجب ایذاء اعداء است پس باید غایب باشد وچون در اواخر امر دین
مختل خواهد شد پس باید ظاهر شود تا اینکه دفع اختلال کند وایضاً خداوند
عالم فرموده ولکل قوم هاد یعنی از برای کروهی راه نمایی است پس چنانکه
اهل زمان رسول بسبب رسول هادی وراه نما داشتند همچنین کروهی که بعد
از رسول بوده اند راه نما داشتند همچنین کروهی که بعد از رسول بوده اند
راه نما داشتند وباید داشته باشند پس اهل امثال این زمان نیز باید هادی
داشته باشند وآن صاحب الزمان است که غایب است واز نور وجود او عالم
روشن است چنانکه از وجود آفتاب در زیر ابر عالم ظاهر روشن است وایضاً

روایت

روایت کرده فرمود جناب رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تبارک وتعالی اطلع
علی الارض اطلاعة واختارنی منها فجعلنی نبیاً ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیاً
فجعله اماماً ثم امرنی ان اتخذه اخاً ووصیاً وخلیفة ووزیراً فعلی منی وانا من علی
وهو زوج ابنتی وابو سبطی الحسن والحسین الا وان الله تبارک وتعالی جعلنی وایاهم
حججاً علی عباده وجعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری ویحفظون وصیتی
التاسع منهم قائم اهل بیتی ومهدی امتی واشبه الناس بی فی شمائله واقواله وافعاله
یظهر بعد غیبة طویلة وحیرة مضلة فیعلن امر الله ویظهر دین الله ویؤید
بنصر الله وینصر بملائکته فیملأ الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً یعنی
بتحقیق که خداوند عالم التفات فرمودند بزمین وبرگزید مرا پس مرا پیغمبر کردانید
پس نظر دیگر کرد واختیار کرد علی را پس او را امام کردانید پس امر کرد مرا که علی را برادر
خود ووصی خود وخلیفه خود ووزیر خود اخذ کنم پس علی از من است ومن از علی واو
شوهر دختر من است وپدر دو فرزند من است بدانید که خداوند عالم مرا وایشان را امام و
حجت کردانید بر بندگان خود واز نسل جناب امام حسین امامها قرار داد که بر پا
میکنند امر مرا ومحافظت میکنند وصیت مرا ونهمین ایشان قائم اهل بیت من
ومهدی امت من است وشبیه ترین مردمان است بمن در صورت وسیرت وظاهر
میشود بعد از غایب شدن طویل وبعد از حیرت خلق پس بوجهی که هر گاه در آن وقت

ظاهر شود خلق بسی گمراه خواهند شد پس بعد از ظاهر شدن اعانت میکند او را خدا
و ظاهر میکند دین او را بر یاری خدا و ملائکه او پس زمین را پر میکند از عدل
چنانکه پر شده از جور و ستم و مثل این است سایر احادیث چون حدیثی که
روایت از عایشه که هر وقتی جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و انحضرت امر کرده را که
نگذارم کسی را که بخدمت آن بزرگوار برود ناگاه جناب امام حسین داخل شد
پس جبرئیل گفت که این کیست پس حضرت فرمود که پسر من است پس او را بر زانوی خود
نشانید پس جبرئیل گفت که یا رسول الله این فرزند تو کشته خواهد شد حضرت
فرمود آیا امت من او را می کشند جبرئیل گفت بلی و اشاره کرد بزمین کربلا
و قدری از تربت سرخ از آن گرفت و گفت این تربت قتلگاه اوست پس حضرت
گریست پس جبرئیل گفت گریه مکن که زود باشد که خدا انتقام بکشد از ایشان
بسبب قائم اهل بیت شما حضرت فرمود که آن قائم اهل بیت ما کیست جبرئیل
گفت فرزند نهم این پسرت حسین چنین خبر داده است خدا مرا که از نسل حسین
ولدی خلق خواهد شد که اسم او علی است و از صلب او ولدی خلق خواهد شد
که اسم او جعفر است و از صلب او موسی و از صلب او علی و از صلب او محمد و از صلب
او علی و از صلب او حسن و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر
الحق حجة الله علی بریته له غیبة طویلة فیظهر الله به الاسلام و اهله

و یخسف

و یخسف به الکفر و اهله یعنی بیرون می آید از صلب امام حسن عسکری
فرزندی که حق و حق گو است و راست گو است و ظاهر کننده حق است و حجت
خدا است بر خلق او و از برای او است غایب شدن با طول ظاهر میکند خدا و ند
عالم بسبب او اسلام و اهل اسلام را و برطرف میکند بسبب او کفر و اهل کفر را
و مجملی از کیفیت رجعت انحضرت که از قطعیات مذهب امامیه است و وجوب
که هر که ایمان برجعت نداشته باشد و معتقد رجعت نباشد از امامیه نباشد انحضرت
که از اجتماع اخبار مستفاد می شود اینست که در سالی که مقدر شده ظهور انحضرت
در آن سال در بیستم ماه جمادی الاولی یا اول جمادی الثانیه تا چهل روز باران سخت
می آید که هرگز از زمان آدم تا آن زمان چنان باران نیامده باشد و در عشر اول
ماه رجب دجال از اصفهان خروج میکند و عثمان نام از ذریه ابوسفیان
نیز خروج میکند و در روز جمعه دهم ماه محرم انحضرت ظهور میکند با هشت کس
لاغر پس داخل مسجد الحرام می شود و خطبه را میکشد پس در پشت خانه کعبه غایب
می شود پس چون شب شنبه در آید و تاریک شود بپشت بام کعبه خواهد رفت
خدا خواهد گرداند تا آنکه سیصد و سیزده نفر از اصحاب انحضرت از مشرق و مغرب
بیک چشم بر هم زدن حاضر میشوند پس چون صبح شود مردمان را دعوت بر بیعت خواهد
نمود و اول کسی که بیعت خواهد کرد جبرئیل خواهد بود پس در مکه مکث میکند

وکتب الهی را القا میکند از صحف و توریة و زبور و قرآن تا آنکه ده هزار نفر
جمع میشوند پس در مکه خلیفه نصب میکند پس در این حال شخصی بیاید بخدمت
آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد میگوید ای سید من بشیرم من و برادرم
در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را
خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد
مدینه سرگین انداختند سیصد هزار کس پس متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم
و اهلش را بقتل رسانیم پس در صحرای بیدا که حوالی مدینه است رسیدیم و آخر شب فرود
آمدیم پس صدایی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکاران را
پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد
و چیزی بروی زمین باقی نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و رویهای
ما را بر پشت گردانید پس برادرم گفت ای نذیر برو نزد سفیانی ملعون در دمشق
و او را بترسان و مرا گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده
و توبه کن پس حضرت دست مبارک را بروی بشیر مالد و بحالت اولی برگردد
و با آنحضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت باشد و چون از مکه بیرون آید
اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی مکه معاودت
نماید پس اهل مکه سر بزیر افکنده تضرع کنند و توبه کنند پس از اهل مکه شخصی را

بر ایشان

بر ایشان والی کند و بیرون آید باز آن را بکشند آنگاه یاوران خود را از جن
و انس نقبا بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگویند که برگردند بحق پس هر که ایمان
بیاورد او را ببخشند و هر که ایمان نیاورد او را بقتل رسانند پس چون برگردند
از هزار کس یک کس ایمان نیاورد پس بمدینه بیاید و امر کند که عمر و ابو بکر را از قبر
بیرون آورند پس هر دو را با بدن تازه بیرون آورند بهمان صورت که داشته اند
پس بفرماید که ایشان را معلق کنند بر درخت خشکی پس آن درخت سبز شود و برگ
برآورد و شاخهایش بلند شود پس دوستان ایشان را حاضر کرده اند و بفرماید
که دوستان ایشان جدا شوند پس خلق دو طایفه شوند یک فرقه دشمن
ایشان و یک فرقه دوست ایشان پس حضرت بفرماید که دوستان ایشان از
ایشان بیزاری جویند ایشان اظهار زیاد شدن محبت کنند با ایشان و اظهار
بیزاری کنند از آنحضرت و دوستان او پس حضرت بفرماید باد سیاهی بوزد و ایشان را
هلاک کند پس با بدن آن دو ملعون را زنده کند و گناه اولین و آخرین را
بر ایشان لازم آورد پس متوجه کوفه شود و دجال را بکشد و سفیانی با او
ایمان آورد و بعد از آن با اغواء دوستان خود برگردد و مقاتله کند و
بدست آنحضرت کشته شود پس اصحاب خود را باطراف بفرستد و عالم را پر از عدل
کند و پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و محل حکمش مسجد کوفه و محل

بیت المال مسجد سهله و موضع خلوتش نجف اشرف و بمقدار هفتاد سال این
زمان سلطنت کند و بعد از پنجاه و نه سال از ظهور آنحضرت حضرت امام حسین
با انصار و ملائکه نصرت خروج کند و بعد از هفتاد سال زنی از بنی تمیم که مثل ریش مردان
ریش داشته باشد از بالای سطح چیزی بر او اندازند و او را بقتل رسانند و حضرت
امام حسین او را دفن نماید پس یزید و سایر دشمنان آنحضرت زنده شوند و حضرت
انتقام کشند و پنجاه هزار سال سلطنت کند و بروی آنحضرت راه نبینند [illegible] جمیع
ائمه رجعت کنند و حضرت صاحب الامر بعد از رجعت باز رجعت خواهد کرد
جعلنا الله من انصاره و اعوانه **فصل** این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است
و احکام اهل ایمان و اثنا عشری چون جواز اقتدا و قبول شهادة و فتوی و عدم
خلود در جهنم در منکر این اعتقاد جاری نخواهد بود بلکه بنابر قول بعضی
اجتناب از ایشان و ذبیحه ایشان و ما شابهها لازم است والله العالم
و لله الحمد الدائم والصلوة علی رسوله و آله الی القائم **باب پنجم** در بیان
اصل پنجم است و آن معاد است بدانکه معاد در لغت عرب بمعنی عود و برگشتن است
از جائی بجائی یا از حالی بحالی و هم چنین بمعنی مکان عود و زمان عود نیز آمده است
و مراد از معاد در اینجا بحسب معنی تصوری عبارتست از برگردانیدن خداوند
عالم ارواح عباد را بسوی اجساد ایشان از برای حساب و ثواب و عقاب و بحسب

معنی

معنی تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند عالم
زنده میگرداند جمیع بندگان را بعد از مردن ایشان در عالم برزخ در بدن مثالی از برای
عذاب و ثواب بعد از سؤال قبر و فشار آن که ببدن اصلی تعلق میگیرند و در روز
قیامت کبری و محشر در بدن اصلی از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از مردن
و بندگان نیکوکار را و مانند ایشان چون جماعتی که از گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت
و مثل آن چون حسنات مفوضه با ایشان که باعث عفو از گناهان است از پل
صراط که جسریست بر روی جهنم و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند
و باعراف یا بهشت میبرد و بندگان را که کافر یا مانند ایشان بجهنم میبرد
و بعضی از بندگان را که کافر نیستند چون اثنا عشری بعد از پاک شدن از گناهها
یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد
و باعراف یا بهشت می برد پس دراین اصل نیز پنج فصل است **فصل اول** در بیان
که خداوند عالم بعد از مردن بندگان روحهای ایشان تعلق میدهد ببدنهای
اصلی ایشان از برای سؤال قبر و فشار آن و بعد از آن برمیگرداند روحها را
ببدنهای مثالی در عالم برزخ و قیامت صغری که پیش از نفخه و قیامت کبری است
و خوبان را در شبیه بهشت متنعم میسازد و بدان را در شبیه جهنم که در یمن است
معذب میسازد برخلاف نفخه که قائلند که نفس انسانی که کسب علم [illegible]

خود را نکرده است بعد از موت منتقل می شود به بدن انسان دیگر که تمام
کند کمالات ممکنه خود را و همچنین مسخیه که قائلند به منتقل شدن به بدن حیوان
مناسب او چون شیر از برای نفس شخص شجاع و همچنین رسخیه که قائلند به منتقل
شدن بجسمهای گیاه و همچنین فسخیه که قائلند به منتقل شدن بجسم جماد چون سنگ
و همچنین کسانی که قائلند که تعلق میگیرد بجسم اسمان و مانند ان از برای تحصیل
کمالات پس باید دانست اولا انکه موت حق است چنانکه جمله قطعیات است
و صریح بعضی از ایات چنانچه خداوند عالم فرموده کل نفس ذائقة الموت
یعنی هر ذی حیاتی چشنده شربت موت خواهد بود و ایضا فرموده کل من علیها
فان یعنی هر کسی که بر روی زمین می باشد فانی خواهد بود و ایضا فرموده کل
شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز هلاک خواهد شد مگر ذات خداوند عالم
بیت هر که امد بجهان اهل فنا خواهد بود ٥ انکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٥
تا انکه احدی نخواهد ماند مگر ملک الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل پس ملک
الموت می اید بنزد حق تعالی می ایستد پس خدا از او می پرسد و حال انکه خود بهتر
میداند که کی مانده میگوید پروردگارا باقی نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش
و جبرئیل و میکائیل پس میگوید که بگو بجبرئیل و میکائیل که بمیرند پس ملائکه
گویند پروردگارا رسولان دو رسول تو و امینی تو اند خداوند عالم خواهد فرمود

که من

[illegible]

که من مقرر کردم موت را بر هر نفسی که در ان روح بوده باشد پس ملک الموت
بیاید بنزد حق تعالی بایستد خدا از او سوال کند که کی مانده است گوید
پروردگارا نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش پس فرماید که بگو حاملان
عرش را که بمیرند پس بیاید غمگین و از بس نگاه بجانب بالا نکند پس از او پرسد
که کی مانده است گوید پروردگارا یعنی ملک الموت کسی نمانده پس گوید بمیر ای ملک
الموت پس او میمیرد انگاه زمین و اسمان را بدست قدرت خود بگیرد و ندا
کند که کجایند انها که با من شریک قرار میدادند و مانند اینها از ایات و اخبار
بسیار است و ثانیا انکه در وقت قبض روح و سکرات موت رسول خدا و ائمه
هدی صلوات الله علیهم حاضر میشوند از برای بشارت و اسانی موت بر دوستان
ایشان و دشواری برای مخالفان چنانچه روایت از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم که چون هنگام وفات مومن می شود دو یار از برای او مبعوث شده یکی
منشیه و دیگری مسخیه پس منشیه اهل و مال او را از خاطر او محو میکند و مسخیه
اعمال او را عرضه و راضی میگرداند بجان دادن و چون ملک الموت می اید
که قبض روح او بکند با او میگوید ای دوست خدا جزع مکن بحق ان خداوندی
که محمد را بحق فرستاده است که من مهربان ترم و مشفق ترم نسبت بتو از
مهربان پدر بگشا دیدهای خود را و نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول خدا

وامیر المؤمنین وفاطمه وحسن وحسین وامامان از ذریت ایشان حق باو
میگوید اینهااند رسول خدا وامیر المؤمنین وفاطمه وحسن وحسین وامامان
از ذریت ایشان الخ پس باو میگوید اینهااند رسول خدا وامامان که تو رفیق
ایشان خواهی بود پس چشم میگشاید وایشان را می بیند ومنادی ندا میکند اورا
از جانب رب العزة یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی حضرت فرمود که یعنی ای نفس مطمئنه که بسوی
محمد واهل بیت او برگرد بسوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی بولایت
ائمه خود ومرضی وپسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو در بندگان که
من یعنی محمد واهل بیت او وداخل شو در بهشت من پس در آن وقت
هیچ چیز محبوبتر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود وملحق بمنادی شود وبعد احادیث
معتبره دیگر فرمود هیچ کس نمیمیرد هرگز تا رسول خدا وامیر المؤمنین را نبیند راوی
پرسید که چون ایشان را دید بدنیا برمیگردد فرمود نه چون ایشان را دید میرود
بسوی آخرت وهر دو می آیند ورسول خدا نزدیک سر او می نشیند وعلی ع
نزدیک پای او می نشیند پس حضرت رسول سر را نزدیک گوش او میبرد ومیگوید
بشارت باد ترا منم رسول خدا ومنم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا
پس حضرت امیر المؤمنین ع برمیخیزد وسر را نزدیک او میبرد ومیگوید ای ولی خدا

شاد

شاد باش منم علی بن ابیطالب ع که اورا دوست میداشتی در این وقت نفع من بتو میرسد
پس فرمود که این در کتاب خداست الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة
الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنها که ایمان
آورده‌اند وپرهیزکار بوده‌اند از برای ایشانست بشارت در زندگانی دنیا ودر آخرت
وآنست فوز عظیم ودر روایت معتبره دیگر فرمود که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا
وامیر المؤمنین حاضر میشوند ورسول خدا در دست راست او می نشیند وحضرت امیر
المؤمنین ع در دست چپ او وحضرت رسول باو میفرماید که آنچه امید داشتی
در پیش روی تواست وآنچه میترسیدی از آن ایمن گردیدی پس دری از بهشت را از برای
او میگشایند ومیگویند این منزل تواست در بهشت اگر میخواهی ترا برمیگردانیم
بدنیا وآنچه خواهی از طلا ونقره بتو میدهیم گوید نه واینجا احتیاج نیست پس در آن وقت
رنگش سفید میشود وجبینش عرق میکند ولبها بهم کشیده میشود وبینی او دراز میشود
وآب از دیده اش جاری میگردد وچون جان از بدنش بیرون رفت باز دنیا را
بر او عرض میکنند واو اختیار آخرت میکند پس روح با او است واورا غسل میدهد
با آنها که غسل میدهند ومیگردانند بدن اورا با آنها که میگردانند وچون اورا کفن
کردند ودر جنازه گذاشتند وجنازه را برداشتند روح در پیش روی او نعش میرود
وارواح مؤمنان باستقبال او می آیند وبر او سلام میکنند وبشارت میدهند

میدهند او را بانچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است از نعیم بهشت و چون او را در قبر
گذاشتند روح را با او برمیگردانند از سر او نکیر و منکر او را [illegible] و سؤال میکنند از آنچه
میباید از اعتقادات حقه چون جواب گفت دری از بهشت را بروی او میگشایند پس داخل
میشود بر او و بر قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و ایضا بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده اند که خطاب بشیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را
از شما قبول میکند و شما را می آمرزد و بس و چون جان مؤمن بحلق او میرسد شاد و خوشحال
میشود و میبیند آنچه موجب روشنی چشم اوست و چون محتضر میشود حاضر میگردد
نزد او رسول خدا و امیر المؤمنین ع و جبرئیل و ملک الموت پس حضرت امیر المؤمنین ع
نزدیک می آید و میگوید یا رسول الله این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست
بدار و رسول خدا بجبرئیل ع میگوید که این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست
میداشت پس او را دوست بدار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این دوست میداشت
خدا و رسول و اهل بیت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن
پس ملک الموت نزدیک او می آید و میگوید ای بنده خدا آیا گرفتی چیزی را که بآن خود را
از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آن با آتش جهنم و چنگ زدی
در عصمت کبرای خدا در زندگی دنیا گوید بلی پرسد که آن کدام است مؤمن گوید ولایت
علی بن ابیطالب ع ملک الموت گوید که راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا

ترا

ترا از آن امان داد و آنچه امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت
سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و ائمه از ذریه ایشان پس جان او را قبض
میکند برفق و مدارا و آسانی پس چه کفن و حنوط او را از بهشت می آورند و حنوط
او از مشک خوشبوتر خواهد بود و حله زردی باو میپوشانند از حله های بهشت
و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او بگشایند که از شمیم
گلهای بهشت برو داخل شود از پیش رو و از جانب راست و چپش بقدر یک ماه راه
گشاده نمایند و باو گویند بخواب مانند خوابیدن داماد در حجله خود پس باو گویند بشارت
باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم بسوی پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت
میکند آل محمد او را در باغستانهای بهشت و با ایشان میخورد از طعامهای ایشان
و میآشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا وقتی که قائم
آل محمد ص ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود حق تعالی او را مبعوث گرداند
که با ایشان لبیک گویان و چون کافر از اولاد [illegible] در رسید باز رسول خدا و امیر المؤمنین ع
و جبرئیل و ملک الموت حاضر شوند نزد او پس علی ع نزدیک آید و گوید یا رسول الله
این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار و رسول خدا با جبرئیل گوید که این
دشمن خدا و دشمن رسول خدا و اهل بیت رسول بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک
الموت گوید که این دشمن خدا و دشمن اهل بیت بود او را دشمن دار و جان او را بعنف

و دشواری بگیرد پس ملک الموت بنزدیک او رود و بگوید ای بنده خدا آیا در زندگانی
دنیا گرفته چیزی را که خود را از گروی عذاب خدا بدر آوری و از من گرفته برات بیزاری
خود را از آتش جهنم و متمسک شده بعصمت کبری گوید نه ملک الموت گوید بشارت
باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم و آنچه از او می ترسیدی بآن
رسیدی پس جان او را بغضب و دشواری از بدن او میکشد و موکل میگرداند بروح
او سیصد شیطان را که همه آنها بروی او می انازند و از روح متاذی اند
و چون او را بقبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند که زبانه
آتش و بوی بد جهنم از آن در داخل بر او میشود و ثالثا آنکه باید اعتقاد و اقرار
کرد بسؤال قبر و فشارش آن و مانند آن چنانچه از تطبیقات مذهب امامیه است
و نیز روایت از حضرت صادق ع که فرمود که هر کسی انکار کند معراج و سؤال قبر
و شفاعت را از جمله شیعه ما نیست و ایضا روایت از جناب پیغمبر ص که فشارش
قبر کفاره ضایع کردن نعمت خدا است و ایضا روایت که کسی را اگر بدرخت کشند هوا
او را فشار میدهد مثل فشارش قبر و ایضا روایت از حضرت امام موسی کاظم ع که فرمود
چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار ملک او را مشایعت میکنند تا بقبر او پس چون
داخل قبر کردند منکر و نکیر در نزد او می آیند و او را می نشانند و میگویند من ربک
و ما دینک و من نبیک یعنی خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست

پس

پس آن مؤمن میگوید الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی پس قبر او را وسعت
میدهند بقدری که چشم کار میکند و از طعام بهشت با او میدهند و روح و ریحان
بهشت بر او داخل میشود و چون کافر را داخل قبر کنند و نکیرین سؤال کنند گوید
نمیدانم پس دری از جهنم بجانب او باز کنند و حرارت و بوی جهنم را با او بچشانند
و علامه مجلسی گفته است که اسامی دو ملک از برای سؤال متواتر و ضد است و در اکثر
اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد شده است که نسبت
بمؤمنان مبشر و بشیر است و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورت
خوب می آیند و بشارت میدهند ایشان را بثوابها و نعیم و لذتها و برای کافران و مخالفان
بصورت مهیب می آیند و ایشان را وعید بعذاب میکنند و از بعضی اخبار ظاهر میشود
که چون میت را با اسم او و معاد او تلقین کنند منکر و نکیر بر میگردند و میگویند ما
چه اینجا نشسته ایم تلقین حجت او کردند و حدیث وفات سلمان رضی الله عنه نیز این مطلب
را شاهد است چنانکه روایت از اصبغ بن نباته که گفت که من با سلمان بودم در وقتی که
او از جانب علی بن ابیطالب حاکم مداین بود پس در زمانی که بیمار شد بیماری که
در آن بیماری فوت شد من او را عیادت میکردم تا آنکه بیماری او شدید شد
و یقین باجل کرد پس التفات بمن کرد و گفت که جناب پیغمبر ص بمن گفت ای سلمان
چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو حرف خواهد زد من میخواهم که معلوم کنم پس گفت

که تا بوی حاضر کنی و مرا در میان ان بگذارید و بقبرستان برید پس چنین کردیم
پس ندا کرد که السلام علیکم یا من جعلت لهم الارض وطاء جوابی نشنید پس گفت السلام
علیکم یا من جعلت الدنیا بالهم غذاء جوابی نشنید پس گفت السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم
التی عملوها دار الدنیا جوابی نشنید پس ندا کرد که السلام علیکم یا محبوسی فانوسی
جوابی نشنید پس ندا کرد که السلام علیکم یا منتظرین النفخة الاولی سئلتکم بالله العظیم
الاعلم والنبی الاکرم الا ما اجابنی منکم مجیب یعنی سلام بر شما باد ای کسانی که منتظر نفخه
اولی میباشید قسم میدهم بخدای اعظم و پیغمبر اکرم که یکی از شما مرا جواب بدهید زیرا که من
سلمان فارسی ازاد کرده رسول خدا هستم و ان جناب چنین خبر داده که چون وفات من
نزدیک شود میتی با من حرف خواهد زد و من میخواهم که بدانم که وفات من نزدیک شده
یا نه پس ناگاه میتی بسخن امد و گفت السلام علیکم یا اهل البناء والفناء المشغولون
بعرصة الدنیا نحن لکلامکم مستمعون و لجوابکم سارعون فسل عما بدا لک رحمک الله یعنی
سلام بر شما باد ای اهل بنا و فنا که مشغولید بامور دنیا ما کلام شما را میشنویم
و جواب شما را بسرعت میگوییم پس هر چه میخواهی سوال کن خدا ترا رحم کند پس
گفت یا تو از اهل بهشتی بسبب عفو الهی یا از اهل جهنمی بعدل او ان میت گفت که
من از اهل رحمت و نعمت الهی میباشم پس سلمان گفت که ای بنده خدا چگونه دانستی ان میت
گفت که ای سلمان بخدا قسم که هر گاه گوشت بدن را بمقراض ببرند و پاره پاره کنند اسان

تراست

تر است از چشیدن مرگ و نزع ضرب شمشیر اسان تر از کشیدن حرکت پس سلمان
گفت که حال تو در دنیا چه بود ان میت گفت که من از جمله کسانی بودم که خدا تا بخشیده بودم
از لطف خدا عمل بخیر کردم و واجب الهی را بجای میاوردم و کتاب خدا را میخواندم و فرض
در احسان با والدین داشتم و از حرام اجتناب میکردم و جمع حلال میکردم از خوف روز
قبر که ناگاه بیمار شدم پس شخصی بزرگ خلقت و بلند هیئت در نزد من امد و اشاره
بچشم من کرد پس کور گردیدم و بگوش من پس کر گردیدم و بزبان من پس لال گشتم پس در
اینجا اهل بیت من و خویشان من گریستند پس من گفتم که تو کیستی که اعضای من
از خوف تو بلرزه در امدند گفت من ملک الموت میباشم که از برای قبض روح تو
امدم تا انکه ترا از دنیا بسرای اخرت ببرم پس دو شخص نیکو منظر نزد من امدند
یکی در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس سلام بمن کردند که ما نامه
اعمال ترا اورده ایم پس بگیر و بخوان و ببین که چه عمل کردی پس من گفتم که شما کیستید و نامه
چه نامه گفتند ما دو ملک میباشیم که یکی رقیب است که نامه حسنات بدست او است
و دیگری عتید که نامه سیئات در نزد او است پس چون نگاه بنامه حسنات کردم خوشحال
شدم و خندیدم و چون نگاه بنامه سیئات کردم بد حال شدم و گریستم پس ملک
الموت نزدیک امد پس روح مرا کشید و هر کشیدنی مثل تمام شدن و بسختی اسمان و زمین
بود تا انکه روح مرا بسینه من رسانید پس کشید جان مرا بنوعی که اگر بر کوه وارد میشد

اولیای که اخت پس روح مرا از سینه من بیرون آوردند پس قوم من شروع کردند
بگریه کردن پس ملک الموت غضبناک با ایشان گفت که ما بر شما ستم نکردیم بلکه
فرمان پروردگاری خدا کردیم پس اگر صبر کنید اجر دارید و اگر جزع کنید گناه دارید
پس روح مرا برداشت و برگشت پس ملک دیگر آمد روح مرا از او گرفت و در جامه بهشت
ابریشمی گذاشت پس بالا برد پیش خداوند عالم از عجایب و غرایب سؤال کرد پس
روح مرا برگردانید بجای بدن من در وقتیکه غسال آمد با پنبه عود و شروع
کرد بشستن پس روح من گفت که آرام غسل بده که این بدن ضعیف تاب شدت
ندارد پس بدن مرا غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند و چون داخل
قبر کردند مثل آن بود که از آسمان بزمین افتاده باشم پس دفن کردند و برگشتند پس
روح من بسوی بدن من برگشت و من شروع کردم در پشیمانی و گریستن از تنگی قبر
و فشار آن و گفتم کاش من برمیگشتم بدنیا تا اینکه عمل صالح میکردم پس شخصی
از جانب قبر جواب داد که کلا انها کلمة انت قائلها یعنی حاشا این حرفی که
تو میگوئی و این نخواهد شد پس من گفتم تو کیستی گفت من منبه هستم گفتم منبه چیست
گفت ملکی هستم که خدا مرا موکل کرده بر جمیع خلق خود برای اینکه آگاه میکنم باعمال
ایشان تا اینکه بر حال خودشان عمل نمایند پس نزدیک من آمد و ایستاد
و گفت بنویس عمل خود را که در دنیا کردی من گفتم که بخاطر من نیست گفت من میگویم

گفتم

گفتم کاغذ ندارم پس پاره از کفن را گرفت پس کاغذ کرد به گفتا این کاغذ
تو گفتم قلم ندارم گفت انگشت تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهان تو پس تمام اعمال
را گفت و من نوشتم پس نوشته را گرفت و طوق کرد در گردن من انداخت
بنوعی که خیال کردم که کوههای دنیا را بگردن من انداخته اند پس رفت و من گریستم
بر حال خود و میگفتم که کاش در دنیا بغیر از عمل خیر کاری نمیکردم پس ناگاه ملکی حاضر
شد هولناک مثل کوه عظیم با گرزاهی که جمیع اهل دنیا اگر میخواستند از
حرکت دهند نمی توانستند پس نزدیک آمد و رفیق مرا گرفت و کشید و صدائی زد
که اگر اهل دنیا می شنیدند همه میمردند پس سؤال کرد من ربک و من نبیک
و ما دینک و ما عملک یعنی خدای تو کیست و پیغمبر تو کیست و دین تو چیست
و عمل تو چه بود پس زبان من از خوف گنگ گرد و عاجز شدم که جواب بگویم تا اینکه
رحمت خدا شامل حال من شد و زبان من گویا شد گفتم الله ربی و محمد نبیی
والکعبة قبلتی والاسلام دینی و علی ولیی و امامی و بعده اولاده الطاهرین
ائمتی والقران کتابی والمؤمنون اخوانی و ان الموت حق والسؤال حق
والصراط حق والجنة حق والنار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور پس جوابها دادم و گفت که از من نجات یافتی پس
بخواب مثل خواب عروس پس منکر رفت و ملک دیگر آمد که اسم او نکیر است و

هو انیالت تا زمنکر بود او نیز مثل منکر سؤال کرد و من بعد از خیال آمدن جواب
او را مثل جواب منکر گفتم او نیز مرا بشارت داد و گفت بخواب مثل عروسان پس
دری از بهشت از سمت سر من باز کرد و دری از جهنم از سمت پای من و گفت
نجات یافتی از این عذاب که بسبب معرفت خدا و رسول او و ائمه هدی
پس آن دری را که از سمت جهنم بود بست و در بهشت باقی گذاشت و قبر او وسعت
داد بقدری که چشم کار میکرد و چراغی روشن کرد که از آفتاب و ماه روشن تر است
و بیهوش رفت و تلخی ولیت تا قیامت در عذاب من خواهد بود این است احوال نیکو
کاران و اما بدکاران پس چون منکر و نکیر از ایشان سؤال کنند از خدای ایشان
ایشان گویند شما خدای من هستید ایشان گویند که دروغ گفتی ای دشمن خدا پس گرز
بر او زنند که اعضای او را از هم جدا کنند پس او را از هم جدا کنند پس او را با
کفار محشور کنند و در عذاب شدید رسانند پس کلام آن میت قطع شد
و سلمان را غش آمد او رو بند و برحمت الهی واصل شد و جناب امیر المؤمنین ع
باعجاز حاضر شد و او را غسل داد و بر او نماز کرد و دفن کرد و مثل این
است سایر احادیث و رابعا آنکه در حقیقت روح خلاف است و حکما و جمعی
از علمای امامیه او را جوهر مجرد از ماده میدانند و میگویند که نه جسم است
و نه جسمانی و بعضی میگویند روح بخاری است که در اکبد دم است و خون حامل او است

[illegible]

دروح

و روح انسانی مجرد است و بعضی میگویند که در بدن اجزاء اصلیه است که باقی است
از اول عمر تا آخر عمر و در حال حیات و در قبر باقی میماند و در قیامت محشور میشود و معاقب
مستحق ثواب و عقاب بر آنست و اجزاء فضلیه است که زیاده و کم و متغیر و متبدل
میشود و انسان که مشار الیه است بمن آن اجزاء اصلیه است و بعضی عرض جسمانی میدانند
و بعضی میگویند که انسان مرکب است از روح و بدن و این دو جوهر در حقیقت
که میان ایشان با غایت اتصال نهایت مباینت است که خلقت یکی از طینت ملکوتیه
و عالم علوی است و دیگری از خاک و عالم سفلی است و خوردن و خوابیدن و گفتن
و شنیدن و امثال اینها از آثار جسم است و علم و فهم و اعتقاد از آثار روح است و بعضی
گفته اند که روح در بدن مانند چراغ است در فانوس و از حضرت صادق ع روایت
که روح مؤمن در بدن مثل جوهر است در صندوق و ایضا از آن حضرت روایت که روح
ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل شعاع است ببدن که محیط است بآن و از ایشان
روایت که فرمود که روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است و شعاعش
در جهان پهن است و خامسا آنکه باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی
بودن روح بعد از مفارقت بدن و بسؤال قبر و نکیر و منکر و آنکه میت را چون در قبر
گذارند روح او ببدن تعلق میگیرد و نکیر و منکر از او سؤال میکنند و فشار قبر
نیز با این بدن تعلق میگیرد و بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی که مثل این

بدن است چنانکه از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که روح بعد از مفارقت
از این بدن تعلق بآن جسد می‌گیرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و مانند اینها بآن جسد است
وظاهر این است که آن جسد بعد از زوال موجود می‌شود و بعضی میگویند که در حال حیوة
نیز موجود است و در حال بیداری تعلق روح بآن بدن بیشتر است و در وقت خواب
بدن مثالی بیشتر است و بعد از زوال تعلقش زیاده می‌شود و نفوس انبیا و اوصیا
در اجساد مثالیه بیشتر تصرف میکنند از این جهة در مکانهای متعدده حاضر
میشوند و دلیل بر تحقق عالم برزخ آیات و اخبار است چنانکه خداوند عالم فرموده
حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها
کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتیکه برسد یکی از کفار
یا ترک کننده زکوة را موت خواهد گفت پروردگارا برگردان مرا بدنیا شاید که
عمل شایسته بکنم در آنچیزهائی که ترک کردم و واگذاشتم آنها را در دنیا پس در
جواب گفته خواهد شد که کلا و حاشا چنین نخواهد شد زیرا که این کلمه حرفی است
که او میگوید و واقع نخواهد شد و ایشان بر نخواهند گشت بلکه بحالت برزخ باقی
خواهند ماند و از عقب این حال ایشان برزخی است میان حال دنیا و آخرت است
تا روزی که در قیامت مبعوث و محشور شوند و ایضا فرموده لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله

بفضله

من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون
یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لا یضیع اجر المؤمنین یعنی گمان مکن که کسانی
که کشته شده‌اند در راه خدا مرده‌گانند بلکه ایشان زنده‌اند نزد پروردگار خود و در حالتیکه
روزی داده میشوند و شادند بسبب آنچیزی که خدا بایشان عطا فرموده از تفضل
خود و شادی میباشند برای مؤمنانی که ملحق نشده‌اند بایشان و در عقب ایشان‌اند
بآنکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود و شادی میباشند بسبب نعمت خدا
و تفضل او و آنکه ضایع نمیکند اجر مؤمنان را و ایضا فرموده از باب حکایت از مؤمن
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین یعنی ای کاش قوم من میدانستند
که خدا مرا آمرزید و از جمله اکرام کرده شده‌ها گردانید و ایضا روایت از یوسف بن
ظبیان که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم فرمود که مردم چه
میگویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان گفتم میگویند که در حوصله مرغان
سبز میباشند گفت سبحان الله مؤمن گرامی‌تر است نزد خدا از این بلکه در وقت
حالت مرگ رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه و حسن و حسین در نزد او می‌آیند و با ایشان ملائکه
مقربان خدا هستند پس اگر خدا گویا گرداند زبان او را بشهادت از برای خدا
بیگانگی و از برای رسول خدا به پیغمبری و از برای اهل بیت او بامامت بزرگوار ایشان
و ملائکه مقربان نیز بر این گواهی میدهند و اگر زبانش بند شده حق تعالی مخصوص میگرداند



پیغمبر خود را تعلیم داشتن با نچیزی که در دل آورده است از این عقاید پس آنحضرت شهادت
میدهد باین و شهادت میدهند بشهادت رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین
و هر که با ایشانست از ملائکه و چون حق تعالی قبض روح او نمود آن روح را بسوی
بهشت می برد در صورتی که مثل این صورتست که در دنیا داشته است و میخورد
و میاشامد پس چون تازه کسی بنزد ایشان میرود ایشان را می شناسد بآن صورتی
که در دنیا داشته اند و بروایت دیگر روایت که روح مؤمنین در بدنها است
که مثل بدنهای ایشانست و بروایت دیگر روایت که روح مؤمن در قالبی است
که مثل قالبیست که در دنیا داشت پس میخورند و میاشامند پس چون کسی بر ایشان
وارد شود می شناسد ایشان را باین صورتی که در دنیا داشته اند و از امام محمد باقر
روایت که خداوند عالم در مغرب بوستانی خلق کرده که آب فرات از آن بستان
بیرون می آید و در هر شب ارواح مؤمنین را در آنجا می برند و از میوه های آنها
میخورند و باهم ملاقات و تعارف میکنند و چون صبح شد از آن جنت بیرون
می آیند و در هوا پرواز میکنند و ملاحظه قبرهای خود میکنند و نیز خداوند عالم
آتشی خلق کرده از برای ارواح کفار که در آنجا مسکن دارند و از زقوم آن میخورند
و از حمیم آن میچشند و چون صبح شد بیرون میروند بسوی وادی که در یمن است
که آنرا برهوت میگویند که گرمتر از آتش دنیا [illegible] و ارواح کفار در آنجا

باهم

باهم ملاقات و تعارف میکنند و چون شام شد برمیگردند بسوی آن آتش پس ایشان
همیشه باین احوال هستند تا روز قیامت پس فرمود که مستضعفین و کسانی که پیغمبر
می شناسند و ولایت اهل بیت را نمیدانند در قبرهای خود هستند و از آنجا بیرون نمی روند
و داخل میشود بر ایشان راحتی از جنتی که در مغرب است تا روز قیامت پس بعد از آن
روز حساب ایشان را میکنند پس به بهشت یا جهنم می برند و همچنین است حال ابلهان و اطفال
و اولاد مسلمانان که پیش از بلوغ مرده اند و در حدیث است که از برای مؤمن دری می
گشایند که جای خود را در بهشت می بیند و از آن نسیم و خوشبوئی داخل شود
و آن مؤمن گوید که تو کیستی گوید من اعتقاد نیکو و عمل صالح توام پس روحش را
در بهشت گذارند و نسیم بهشت بجسد او میرسد تا روز قیامت و چون کافر داخل
قبر شود برای او دری از جهنم باز کنند و شخصی بصورتی داخل شود و گوید تو کیستی
گوید من اعتقاد بد و عمل ناشایسته توام پس روحش را در آتش گذارند و از آن
آتش حرارت بجسد او میرسد تا روز قیامت و مسلط کرده اند بر او نود و نه مار
عظیم که او را میگزند و گوشتش را میدرند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز
گیاه از آن نروید و در حدیث است که اعمال و اعتقاد مجسم میشود و ولایت میگوید که هر نقصی کرده ای
من تمام میکنم و در حدیث است که هیچ مؤمن در مشرق و مغرب زمین نمیماند مگر آنکه
حق تعالی حشر میکند روح او را در وادی السلام که در نجف است و از بعضی

از اخبار مستفاد می‌شود که ارواح معصومین انبیا و اوصیا بعد از سه روز یا بیشتر
بجسدهای اصلی ایشان معاودت می‌نمایند و ایشان را باسمان می‌برند و در روایت که چون بزیارت قبور
ایشان از بلاد دور میروند مطلع می‌شوند و دعا از میکنند و چون بر میگردید چشم بهم
میرسانند و در روایت که هیچ مؤمن و کافری نیست مگر آنکه در وقت زوال شمس بزیارت
اهل خود میاید اگر مؤمن می‌بیند که اهلش عمل صالح میکنند خدا را حمد میکند و اگر
کافر می‌بیند که ایشان اعمال صالحه میکنند موجب حسرت ایشان میگردد و از حضرت
امام موسی کاظم روایت که میت در هفته یا ماهی یا سالی بقدر منزلت بزیارت اهل
خود می‌آید بصورت مرغ لطیفی و بر دیوار ایشان می‌نشیند و مشرف میشود بر ایشان و اگر
ایشان را بخیر و خوبی ببیند شاد می‌شود و الا غمگین گردد و در روایت که بعضی هر روز
و بعضی هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان هر هفته در وقت زوال شمس
یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی می‌آید و با او می‌نماید انچه که باعث سرور او
و آنان را می‌پوشانند انچه را که باعث اندوه اوست بانکه ظاهر اخبار این است که قالب
مثالی مستقل است نه از این بدن **فصل** این اعتقاد از اصول مذهب است چنانچه از
اخبار نیز مستفاد می‌شود و علامه مجلسی گفته است که اجماع مسلمانان است که در قبر
سؤال میباشد و روح را از برای سؤال ببدن بر میگردانند بلکه از ضروریات دین
اسلام است و منکرش کافر است و این فی الجمله مسلم است و بتفصیل منکر او از اصول مذهب است

زیرا

زیرا که بر بعضی از اهل دین اینها معلوم نیست والله العالم **فصل دویم** در بیان
این است که در حشر و قیامت کبری ارواح عود میکنند به بدنهای اصلیه باین طریق که
بعد از نفخه صور اسرافیل جسدهای پوسیده و متفرق که دیده را بصورتی مثل صورت
اول ترکیب میکنند و روحها را بانها تعلق میدهند و بموقف حساب آورند و نامه اعمال
او را در میزان می‌سنجند پس بایست دانست اولاً آنکه خداوند عالم بعد از آنکه نظر عنصری بعضی
از اخبار هم اینها اهل زمین را و تاخیر انداخت مثل آنکه خلق کرد خلایق دیگر اینها اهل
آسمان اول را دیگر اخبار را گذاشت مثل انچه خلق کرد خلق را و مثل انچه مردند است اهل
زمین را بلکه اضعاف آن و همچنین اهل باقی آسمانها را بترتیب بقدر جمیع زمانهای
گذشته و اضعاف آنها و همچنین هر یک از میکائیل و جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل
با مکث بقدر اضعاف زمانهای گذشته باحیا آنان هم را بیک دفعه بنفخه صور اول
چنانچه مقتضای بعضی دیگر از اخبار است امر میکند نظر عنصری بعضی از احادیث که چهل روز
باران می‌بارد و اجزا و هر قالبی را جمع میکند و صورت بان می‌پوشاند و روح را بان تعلق
میدهد تا آنکه معاد جسمانی متحقق می‌شود و از برای حساب و ثواب و عذاب جسمانی که جمع شود
بالذات روحانی و الم روحانی و از برای تمیز دادن نیکوکاران از بدکاران بدلیل عقلی و نقلی
اما دلیل عقلی پس از جهت ملاحظه کردن است که رسانیدن لذت جسمانی و روحانی با هم
اکمل و ابلغ تر است از روحانی تنها منفرد و همچنین عذاب جسمانی و روحانی در مقام

انتقام از ظالم چون یزید و ترجیح مرجوح بدون سبب خارجی قبیح است و ترجیح راجح
نیکو است بلکه لازم است و ایضاً مقتضای حکمت غرض اصلی خدا از خلق کردن
انسان و امثال ایشان رسانیدن بنعیم ابدی اخروی است و مقتضای عدالت او
این است که انتقام مظلوم از ظالم بکشد پس لازم است خلق کردن بهشت و نعمتهای او
و جهنم و عذابهای او تا اینکه حکمت و عدالت تمام شوند و این علت چنانکه سبب اعاده
ارواح است سبب اعاده اجساد نیز هست و دلیل نقلی در این باب بسیار است علاوه بر آنکه
این از جمله ضروریات دین و مذهب است و جمیع پیغمبران که تصدیق ایشان لازم است اتفاق
بر حقیقت آن کرده‌اند ثم نظر بمضمون حدیث امام جعفر ع در وقتیکه ابی بن خلف در مجلس حضرت
رسالت صلعم آمد و معلوم مجلس بعضی انصار دید در حین حاضر بودند استخوان پوسیده را بدست
مالید و خورد کرده و بر باد داد و گفت که این اجزاء متفرقه جمع شده دیگر باره زنده کند
انحضرت فرمود که بعد از مدتی در روز قیامت این اجزاء متفرقه جمع کرده زنده خواهد
ساخت و ترا زنده کرده بدوزخ خواهد برد پس خداوند عالم این کلام را نازل ساخت
و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها
اول مرة و هو بکل خلق علیم یعنی آن دشمن خدا از برای ما مثلی زد و از خلقت خود فراموش
کرد و گفت که کی زنده کند استخوانها را که پوسیده و ریزه شده باشند و پوست و گوشت با
عروق و اعصاب از او رفته باشد تو ای محمد بگو که زنده کند استخوانهای پوسیده و خورد شده
ان کسی

کیست ح

ان کسی که بقدرت کامله خود او را پیدا نموده اول بار یعنی اصل و ماده او از عدم بوجود
آورده و او همه افرادها و کیفیت خلقت آنها دانا است و اجزاء و اصول و اعضا و فصول
آنها را میداند که کجا هستند و در کجایند و ایضاً نظر بمضمون بعضی از احادیث بعد از آنکه
عدی بن ربیعه که همسایه رسول بود و با او در نهایت عداوت و دشمنی بود روزی از انحضرت
احوال قیامت پرسید و بعد از اخبار انحضرت بوقوع آن گفت که اگر او را معاینه ببینم باور ندارم
خداوند عالم فرمود ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی
آیا گمان دارد آدمی که ما استخوانهای او را بعد از پراکندگی جمع نمیکنیم و اعاده نخواهیم نمود
چنین نیست بلکه جمع میکنیم آنها را در قیامت در حالتیکه ما توانائیم بر آنکه مساوی و بصورت
اول خلق کنیم سر انگشتان او را با لطافت و صغر آن چه جای استخوانهای بزرگ و ایضاً فرمود
ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور یعنی بتحقیق که روز قیامت خواهد
آمد بدون شک و بدرستی که خدا برمی‌انگیزد تمام کسانی را که در قبرها هستند و هم چنین سایر
آیات که دلالت میکند بر حقیقت معاد جسمانی چنانچه حکایت حضرت ابراهیم در سؤال کردن
مرده‌ها را زنده کردن خدا بکشتن چهار مرغ و در هم کوفتن آنها و نگاه داشتن سرهای آنها و متفرق
ساختن اجزاء آنها را بر کوهها و خواندن آنها و جمع شدن آنها نیز گواه این مطلب است
و ایضاً روایت است که زندیقی که انکار خدا و روز جزا داشت بحضرت صادق ع گفت چگونه زنده
میکند خدا بدن پوسیده و اعضای متفرق شده را که در شهرها متفرق افتاده‌اند و درنده‌ها

از زنده کردن م

انها را خورده اند و بعضی خاک شده اند و دیوارها بان بنا کرده اند حضرت فرمود که خدائی
که ایجاد کرد انها را بی ماده و صورت حادث بدون مثال و شبیه که پیش از انها بوده باشد
قادر است که انها را بر گرداند با صورتی که اول بانها داده ان زندیق گفت واضح کن از برای
من این مطلب را حضرت فرمود چون زمان زنده کردن ایشان در رسد باران بسیار خواهد بارید
تا انکه زمین با اب مخلوط می شود و خاک هر بدنی باهم جمع میشود بصورت بدن بر میگردد
و روح بان میدمد و اخبار در این باب بسیار است اگر کسی گوید که بر گردانیدن ارواح با این
بدنها که مرکب از خاک و اب و سایر عناصر این نشاء می باشند و محل اسباب فنا می باشند
منافی است با عقل و نقل زیرا که مخلوط بودن بکثافات در دنیا علت موت و زوال است
در نشاء اخرت نیز سبب فنا خواهد بود و این با خلود که مقتضای عقل و نقل است و غرض از خلقت
است منافاة دارد علاوه بر این اخباری که دلالت میکند بصفای بدن اهل بهشت
بجنتی که اکل میکنند و بول و غایط نمیکنند منافی است با اعادهٔ اجسادی که در دنیا بود
جواب گوییم که این شبهه مخالف ضروری دین است زیرا که معلوم است بالبدیهة از صاحب
شریعت که بنای دین او بر این است که این بدنهایی که از این عناصر مرکب می باشند که اعتقاد
بعد از خاک شدن و متفرق شدن در محشر جمع کرده خواهند شد چنانچه اشاره بان شد
و شبهه در مقابل ضروری دین غلط است علاوه بر این مقتضای حکمت و قدرت تامه انست که
این بدنها را مثل مس که با کسیر طلا قابل بقا می شود قابل بقا کند و بر گرداند تا انکه بجمیع

که اعتقاد کنند

نعمتهای

نعمتهای ممکنه متنعم شوند چنانچه حدیثی که دلالت میکند بر اینکه مثل معاد مثل خشتی است
که خشت مال انرا بشکند و باز در قالب گذارد و خشت کند شاهد بر این مطلب است
و اگر کسی گوید که معاد جسمانی ممکن نیست زیرا هرگاه انسانی انسان دیگر را بخورد و اجزاء
بدن ماکول اجزاء بدن اکل شود پس هرگاه در محشر ان جزو اجزاء هر دو بدن گردد محال خواهد بود
و هرگاه جزو یکی گردد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم خواهد امد جواب گوییم که اجزاء اصلی
ماکول اجزاء فضلی اکل می شود و در معاد عود بماکول میکند که او اولی و اکل را با اجزاء اصلیه
او که در جزو بوده اند بر میگردانند با اینکه عدم امکان در بعضی از اینها مستلزم عدم امکان
در سایر بدنها نیست و ثانیا انکه بعد از زنده کردن بندگان را عریان بعضی از احادیث
خداوند عالم سر برهنه و پای برهنه مثل مدهوشان در مکانی جمع میکند پس ایشان را
ظلمت شدیدی احاطه میکند تا انکه عرق شدیدی میکنند و نفسهای ایشان تنگ میشود
پس ایشان استغاثه میکنند بسوی خداوند عالم و میگویند پروردگارا این ظلمت را بر طرف کن
تا انکه نور ذریه رسول خدا از برای ایشان ظاهر میشود پس ندا میاید که شفاعت کنید
از برای دوستان و شیعیان خود و اینست که در قیامت پنجاه موقف است که در
هر موقف هزار سال اهل محشر می ایستند از برای سؤال از عقاید و اعمال که مجموع ان پنجاه
هزار سال است چنانچه خداوند عالم فرمود فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی عذاب
الهی واقع است با انکه ملائکه عروج میکنند و بالا میروند در روزی که مقدار ان پنجاه هزار سال است

وثالثا آنکه در حسابگاه قیامت میزان است چنانکه خداوند عالم فرموده ونضع الموازین
القسط لیوم القیمة یعنی قرار میدهیم میزانها و ترازوهای حق را از برای حساب روز قیامت
و ایضا فرموده والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن
خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا یظلمون یعنی وزن و سنجیدن
اعمال بندگان در روز قیامت حق است پس هر کس که سنگین باشد نامه اعمال او که در ترازو میگذارند
پس ایشان رستگارند از عذاب و حزن و هر کس که سبک باشد نامه اعمال او که در
ترازوها میگذارند پس ایشانند زیانکاران که ضرر زدند بخود شان بسبب ستمهایی
که کرده اند در دنیا و آیات و اخبار در این باب بسیار است بر وجهی که در اصل میزان
شکی باقی نخواهد ماند بلی خلاف است میان علما در اینکه میزان کنایه از عدل و تعدیل است
چنانکه از حضرت صادق ع روایت کرده در جواب زندیق چنین فرموده و از شیخ مفید
نیز منقول است یا آنکه در قیامت ترازوها است مانند ترازوهای دنیا که هر میزان دو کفه
دارد و ایضا خلاف است در کیفیت وزن و مراد از موزون و وزن پس بعضی گفته اند
که اعمال حسنه یعنی کردار خوب مجسم میشود بهشت الهی چنانچه از بعضی احادیث مستفاد
میشود که اعمال حسنه مجسم میشود بصورتهای نیکو و نورانی و اعمال سیئه یعنی کردار بد
مجسم میشود بصورتهای تاریک و سیاه و حسنات را در یک پله ترازو میگذارند و سیئات
را در یک پله دیگر و میسنجند و بعضی تجسم اعمال قائلند و میگویند که اعمال اعراض هستند

درنشانه

در نشانه دنیا و جسم میشوند بالماهیة والخاصیة در نشانه آخرت و بعضی قائلند که نامه
های عمل را می کشند چنانکه در بعضی از احادیث وارد شده است و ایضا خلاف است که از برای همه
کس آیا یک ترازو است یا آنکه ترازوی هر کس جدا است یا تعدد باعتبار اعتقاد و اعمال قلبی و خلقی
یا بار حد پس باید باینها بر وجه اجمال اعتقاد کرد و تفصیل آنرا حواله بعلم الهی و امنا او کرد ورابعا
آنکه در حسابگاه قیامت تطایر کتب یعنی پرواز کردن نامه اعمال بجانب راست یا چپ حق است
چنانچه خداوند عالم فرموده وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا
یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر آدمی خواه مؤمن باشد
و خواه کافر با او قرار داده ایم و ملازم میگردانیم نامه عمل او را که در روز قیامت در گردن او
پرواز میکند و می بست او میاید در گردن او چنانکه عهدنامه در گردن است و بیرون می آوریم
از برای او در روز قیامت نوشته که صحیفه عمل اوست و ملاقات میکند او را در حالتیکه
گشاده باشد و پیچیده نباشد و گوییم که بخوان نامه عمل خود را کافی میباشی بخود از برای حساب
خود و ایضا فرموده مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ووجدوا
ما عملوا حاضرا یعنی چه شد که این نامه عمل ترک نکرده عمل کوچک و بزرگ را مگر آنکه او را
جمع نموده و می یابد تمام عمل خود را حاضر در نزد خود و ایضا فرموده فاما من اوتی کتابه بیمینه
فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه فهو فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة قطوفها دانیة کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة واما من اوتی

کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیة
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه انه کان لا یؤمن بالله العظیم یعنی اما آنکسی که نامه او را
بدست راستش داده اند پس از روی سرور و خوشحالی گوید بگیرید نامه عمل مرا و بخوانید
بدرستی که من یقین داشتم که ملاقات میکنم حساب خود را پس او در زندگانی پسندیده
است در بهشتی که بلند است و میوه های او چیده می شود نزدیک است بقائم و قاعد و مضطجع
پس رضوان گوید بخورید و بیاشامید که گوارا باشد شما را بسبب اعمال صالحه که پیش
فرستادید در روزهای گذشته و اما کسانیکه نامه عمل او را بدست چپش داده اند
پس از روی ندامت گوید کاش نامه عمل مرا بمن نمیدادند و کاش نمیدانستم که حساب
من چیست ای کاش که حالت فنا من حکم میکرد بعدم و فنا و باز نمی بخشید در دفع
عذاب من مال من و نابود گشت از من تسلط من پس در جهنم در آرید او را پس
در زنجیر هفتاد گزی در آرید زیرا که او ایمان بخداوند بزرگ نیاورد و آیات
و اخباری که دلالت میکند بظاهر ساختن نامه عمل و حساب کردن و سؤال
نمودن در قیامت بسیار است چنانکه خداوند عالم فرمود ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم یعنی سؤال کرده می شوید در روز قیامت از نعم الهی که در روایت حضرت
صادق ع تفسیر شده است بمحبت اهل بیت ع و موالات و اعتقاد بامامت ائمه ع بعد از توحید

خطاب بزبانیه رسد که بگیرید او را پس بزنجیر کنید او را پس

وثبوت

وثبوت ولایت و در حدیث است که مؤمن گناهکار را می آورند و در مقام حساب باز میدارند و حق تعالی
خود متوجه حساب او میشود و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را
باو میخواند و چون اقرار بگناهان خود کرد حق تعالی کاتبان اعمال او را امر میکند که بدل
گناهان او حسنات ظاهر کرده اینها را برای مردم چون ببینند مردم میگویند که این
بنده یک گناه نداشته پس امر میکند که او را به بهشت برند و این تاویل آیه اولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما یعنی بدل میکند خدا گناهان ایشان را بحسنات
وخلاص از زبانه جهنم است و در حدیث است که خدای تعالی حساب میکند همه خلق را مگر کسیکه با خدا شریک
داده باشد که او را بی حساب بجهنم میفرستند و از حضرت صادق ع روایت است که چون روز قیامت
شود خدا ما را موکل میگرداند بحساب شیعیان ما پس آنچه از خداست از خدا سؤال میکنیم
که عفو کند و آنچه حق ما است با ایشان می بخشیم پس حضرت این آیه را خواندند ان الینا ایابهم ثم
ان علینا حسابهم و در حدیث است که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت من نمی شود کسی که مظلمه
احدی از مسلمانان در نزد او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرند ای گروه
خلق آماده حساب باشید پس راه ایشان را میگشایند که بعجله بحساب در آیند نزد عرش
الهی و دیوانها گشاده شود و میزانها برپا شود و پیغمبران و ائمه که گواهان بر خلقند
گواهی میدهند بر کسانی که در میان ایشان بوده اند و ایشان را بسوی خدا خوانده اند
و در حدیث است که از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم میگیرند و بر حسنات مظلوم می افزایند و اگر

کتیل

قرار

ظالم حسنات نداشته باشد از گناه مظلوم بقدر مظلمه او میگیرند و بر گناهان ظالم می‌افزایند
و از حضرت صادق ع روایت که چون روز قیامت شود نامه هر کس بدستش بدهند و
گویند بخوان پس حق تعالی بخاطر او اعاده دهد جمیع کردهای او را از گناه کردن و سخن گفتن
و قدم برداشتن بنحوی که گویا الحال کرده است و ایضا روایت از آنحضرت که چون کفار بعد
از الطاف اعمال ایشان انکار کنند و شهادت ملائکه را رد کنند اعضا و جوارح ایشان
گواهی میدهند با آنچه مرتکب شده اند و از حضرت باقر ع روایت که جوارح بر مؤمن گواهی
نمیدهند بلکه شهادت بر کسی میدهند که عذاب بر او لازم شده باشد و همچنین آیات و احادیث
که دلالت میکند که در روز قیامت هر کس از دیگری فرار میکند حتی اینکه پدر از فرزند
و مانند اینها عقابی نکنند که فرزند یا مثل او را در عوض او عذاب کنند و خامسا آنکه
در روز قیامت شفاعت کردن از برای گناهکاران و مانند آن حق است چنانچه
از حضرت صادق ع روایت که هر کس که انکار کند معراج رفتن و سوال قبر و شفاعت
را از جمله شیعه ما نیست و ایضا در تفسیر ولسوف یعطیک ربک فترضی که چون رسول
خدا صلعم غم خوردی از برای امت گناهکار خود این آیه نازل شد و رسول خوشحال شد
و گفت راضی نمیشوم که یکی از امت من در دوزخ باشد و فرمود که حق تعالی چندان شفاعت
دهند که گوئیم حسبی حسبی و رضیت رضیت یعنی بس است راضی شدم و از حضرت صادق
روایت که جد من از ما راضی نخواهد شد که هیچ موحدی در دوزخ بماند و ایضا از آنحضرت

روایت

روایت که حضرت رسالت ص فرمود که هر گاه از خدا سوال کنید از وسیله من سوال
کنید پرسیدند که وسیله چیست فرمود که آن درجه من است در بهشت و هزار پایه دارد
و از پایه تا پایه یکماهه راه است به تاخت اسب نجیب عربی و پایه‌های او بعضی از زبرجد
و بعضی از مروارید است و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی
از مشک و بعضی از عنبر و بعضی از نور پس بیاورند آن را در روز قیامت و نصب کنند با درجه
سایر پیغمبران و آن در میان آنها مثل ماه باشد در میان ستارگان پس هیچ نماند در آن
روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این درجه از او ست
پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهداء و مؤمنان بشنوند که این درجه
محمد است ص پس حضرت رسول ص فرمود که من در آن روز بیایم و جامه از نور پوشیده باشم
و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابی طالب ع در پیش روی
من رود و علم من در دست او باشد و آن لواء حمد است و بر آن لوا نوشته باشد
لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم به پیغمبران
گویند که اینها دو ملکند که ما اینها را نمیشناسیم و چون به ملائکه بگذریم گویند
اینها دو پیغمبر مرسل اند تا من بالا روم و علی از پی من می‌آید چون با علی در درجه در آئیم
علی یک پایه از من پستتر باشد و علم من در دست او باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان
رو بالا کنند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی اند

و مکرم شوند در نزد خدا پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع
خلق بشنوند که این حبیب من است محمد صلعم و این ولی من است علی بن ابی طالب ع
خوشحال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و دروغ
باو ببندد پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی در آن روز در مشهد قیامت احدی
که ترا دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش
شاد گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشند یا در مقام محاربه
تو در آمده باشند یا انکار حق تو کرده باشند مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش
بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب خدا بسوی من یکی رضوان خازن
بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند
بر من من جواب سلام او بگویم و گویم ای ملک خوشبوی خوشروی گرامی نزد
پروردگار تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم که پروردگار من مرا امر کرده
که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد من گویم قبول کردم
اینها را از جانب پروردگار خود و حمد میکنم او را بانچه انعام کرده صلعم بر من
بده اینها را ببرادرم علی بن ابیطالب ع پس رضوان کلیدها را بعلی میدهد و بر میگردد
پس مالک نزدیک من می آید و سلام میکند و من جوابش گویم و گویم ای ملک چه
بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو کیستی گوید منم مالک خازن جهنم

که خدا

که خدا امر کرده که کلیدهای جهنم را بنزد تو بیاورم پس گویم قبول کردم از پروردگار خود
و او را حمد میکنم بانچه انعام و تفضیل داده مرا بر دیگران صلعم بده اینها را ببرادرم
علی بن ابوطالب ع پس مالک کلیدها را بعلی میدهد و بر میگردد پس علی ع می آید با کلیدهای بهشت
و جهنم تا بنشیند بر کنار جهنم و مهارش را بدست بگیرد در وقتیکه صدای زبانه اش بلند
شده باشد و حرارتش بنهایت رسیده باشد و شرارهایش بسیار گردیده باشد پس جهنم
ندا کند که یا علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشاند علی ع گوید که قرار گیر که
امروز باید اطاعت من بکنی پس فوج فوج رحم اینها و انحضرت گوید که این را
بگذار که دوست من است ع و این را بگیر که دشمن من است ع پس جهنم در آن روز اطاعتش
بهتر است از اطاعت غلام نزد آنکه او قسمت کننده بهشت و دوزخ است در آنروز
و همچنین سایر احادیث که دلالت بر شفاعت پیغمبر و ائمه ع و علما و صلحاء شیعه
اثناعشریه میکند چنانچه از حضرت باقر ع روایت که فرمود که حضرت رسول صلعم
را شفاعت خواهد بود در امت او و ما را شفاعت خواهد بود در شیعیان ما
و شیعیان ما را شفاعت خواهد بود در اهالی ایشان و مؤمنی باشد که شفاعت
کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب اند و مؤمن شفاعت کند حتی
از برای خادم خود میگوید پروردگارا او حق خدمت دارد بر من و مرا از سرما و
گرما نگاه داشته است و از حضرت صادق ع روایت که چون روز قیامت شود

عالمی و عابدی بیاورند بعابد گویند برو بسوی بهشت و بعالم گویند باید شفاعت کنی مردم را بتادیب نیکو که ایشان را کرده

وصل اعتقاد بمعاد جسمانی و بر که رسیدن روح ببدن مرکب از عناصر و اجزاء این عالم که محسوس است و بعد از موت خاک و متفرق میگردد فی الجمله از جمله اصول دین و ضروری دین است و منکر این از جمله کافرین است خواه قائل باشد بمعاد روحانی محض چنانکه مختار بعضی از حکما است و غلاة کنند معاد روحانی و جسمانی بر وجهی اخذ بسیط مطرح خلیط که بسیط آن از عالم دیگر باشد و خلیط آن از این عالم باشد باین طریق که قایل باشد که اجزاء این عالم عود نمیکند و معاد روحانی و جسمانی بجسم نورانی بر وجهی اخذ بعدیت و انتقاء و جسد و جزء نیکو مانند طلا که در قالب اندازند و جرم او را ببندند و خالص او را اخذ نمایند چنانچه بعضی قایلند پس چون این اشکالی است بلکه معاد روحانی و جسمانی بجسمی که بر وجهی لطیف باشد بقدرت و مشیت الهی چون لطیف کردن مس بسبب اکسیر که آن را طلا کند و عیبی ندارد چنانچه از بعضی اخبار مستفاد میشود و هم چنین جسمانی بجسم شبیه باجسام این نشأه

فصل پنجم در بیان احوال اهل جهنم است بدانکه باید دانست که از جمله اعتقادات واجبه این است که صراط حق است و آن نظر بعضی از بعضی از اخبار جسری است بر روی جهنم که از مو باریکتر است و از شمشیر تیزتر است و از آتش گرمتر است و جمیع خلایق بر آن مرور باید بکنند چنانچه حق تعالی فرموده و ان

منکم

منکم الا واردها یعنی احدی از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم میشوند یعنی بر بالای آن بر روی صراط خواهند آمد و از حضرت صادق مرویست که میگذرند مردم بر صراط بچند طبقه و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر تیزتر بعضی میگذرند مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی بدست و پا میروند و بعضی چسبیده اند بصراط و بعضی از بدن ایشان را آتش میگیرد و بعضی را نمیگیرد و از حضرت باقر ع مرویست که چون آیه و جیئ یومئذ بجهنم نازل شد از حضرت رسول پرسیدند از معنی آن آیه فرمود که روح الامین مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند جهنم را با هزار مهار بیاورند و جهنم نفسی بکشد و صدائی از آن ظاهر شود که اگر حق تعالی مقدر نکرده بود که مردم باقی بمانند از برای حساب همه مردم را هلاک کند پس زبانه از او بیرون آید که احاطه کند بخوبان و بدان پس همه رب نفسی نفسی گویند و تو ای پیغمبر خدا امتی امتی ندا کنی و از برای امت دعا کنی پس صراط را بر روی آن بگذارند از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و آن سه قنطره داشته باشد بر یک قنطره امانت باشد و صله رحم و بر دوم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان یعنی حکم در مظلمه‌ها نماید که آن پس مردم را تکلیف کنند که بر صراط بگذرند پس در عقبه صله رحم و امانت ایشان را نگاه میدارد اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمیگذرند تا از عهده آن برآیند

با جهنّم افتند و اگر از این عقبه نجات یافتند در عقبهٔ غاز ایشان را نگاه میدارند و اگر
از این عقبه نجات یافتند در عقبهٔ سیم نگاه میدارند و باین اشاره فرموده بقول خود
انّ ربّك لبالمرصاد یعنی بدرستیکه پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین گاه است و مردم بر صراط
میروند بعضی بدست چسپیده اند و بعضی یک پایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارد
و ملائکه بدور ایشان ایستاده و دعا مینمایند که ای خداوند حلیم عفو کن بفضل خود
و عبور کن بلا بگذران ایشان را و مردم مانند پروانه در آتش مانند شب پره میریزند هر کسیکه برحمت خدا
نجات یافت و گذشت میگوید الحمد لله و از حضرت صادق ع روایت است که صراط دو قسم است
صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامی است که اطاعت او فرض و واجب است
هر کس او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است و هر کس
او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت میلغزد و بجهنم می افتد و بعضی
میگویند که همهٔ عقبات بر صراط است و اسم یک عقبه از آنها ولایت است و باسم
هر فرضی یا امری یا نهی عقبه که بنده را نزد آن عقبه باز میدارند و از آن فرض سؤال
میکنند و ثانیا آنکه محقق ساختن جهنم و عذاب جسمانی بنحویکه در صریح آیات و اخبار
متواتره وارد شده فی الجمله از ضروریات دین اسلام است و تاویل کردن آنها
بمجرد تهاون که از جهل و عناد ناشی است کفر حاصل میشود چنانچه بعضی از فلاسفه میگویند
باعمال و اعتقادات ... زیرا که خداوند عالم فرموده ان جهنم لمحیطة بالکافرین

یعنی

یعنی جهنم احاطه کرده است بکافران و فرموده سأصلیه سقر یعنی زود باشد که
در آورم آن بدکار را در سقر و فرموده لینبذنّ فی الحطمة یعنی هر اینه انداخته
خواهد شد آن بدکاران در حطمه که یک طبقه از طبقات جهنم است و مثل
اینها بسیار است از آیات و اخبار که دلالت میکند بر عذاب جسمانی بلی از متکلمین
عامه محکی است که بهشت و دوزخ بعد از این مخلوق خواهد شد و لیکن اکثر
متکلمین بلکه قاطبهٔ امامیه علی الظاهر قائلند که بالفعل موجود می باشند چنانچه
از آیات و حدیث معراج و مانند اینها مستفاد می شود و از حضرت امام رضا ع
حدیث که فرموده که جماعتی میگویند که امروز مقدر شده اند و هنوز مخلوق
نشده اند از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم و هر که انکار کند تکذیب رسول و ما
کرده است و داخل ولایت ما نیست و مخلد در آتش جهنم خواهد بود و از حضرت
روایت که کسیکه اقرار کند بوجوب و معاد و حج و ایمان بیاورد بمعراج و سؤال
قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا
و حساب او مؤمن حق است و از شیعهٔ ما اهل بیت است و روایت که دریاها و زمین
همه آتش می شود و اضافه بجهنم میشوند و صراط بر روی آن نصب میکنند و راهی میشود
مستقیم بسوی بهشت و حق آنانیکه گذشتند منتهی میشود ببهشت و عرش الهی
که سقف آنست و جزئی از عرش که متصل بجنت خواهد بود که محل حضور انبیا و اوصیا

مؤمنان خواهند بود و صنا بر انبیا و اوصیا را در انجا خواهند گذاشت
و ثالثا انکه از برای جهنم هفت طبقه و در است چنانکه خداوند عالم فرموده لها
سبعة ابواب یعنی از برای جهنم هفت در است چنانکه از ابن عباس روایت که در اول
جهنم است و دوم سعیر و سیم سقر و چهارم جحیم و پنجم لظی و ششم حطمه و هفتم
هاویه و روایت که درکات جهنم هفت مرتبه است اول جحیم است که اهل ان
را بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ میجوشد و دوم
لظی است که محل کسانیست که از حق روی گردانیده و جمع مال غصب و حقوق الهی را
ادا ننموده سیم سقر است که بر ان نوزده ملک موکلند و جای کافران است
چهارم حطمه است که شراره ان مثل شتران زرد می باشد و اعضا را درهم می
شکند پنجم هاویه است که در انجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد
ما برس مالک اطراف از جراحت و حرارت و عرق ایشان که مثل مس گداخته است با ایشان
بخوراند ششم سعیر است که در ان سیصد پرده از اتش است و در هر سراپرده سیصد
قصر است و در هر قصری سیصد خانه اتش و در هر خانه سیصد نوع از عذاب
مقرر است و ان برای کافرانست و طبقه هفتم جهنم است که فلق در انجا است و اخبار در این
باب بسیار است و مذکور می شود که جهنم طبقه اولست که جای اهل توحید است که بقدر
اعمال قبیحه خود معذب میشوند و بعد از ان بیرون خواهند امد و طبقه دوم منزل

یهود است

یهود است و سیم جای نصاری است و چهارم جای صابئون پنجم جای مجوس
و ششم جای مشرکین عرب و هفتم جای منافقین است و بعد رابعا انکه کفار
متعصبین و معاندین ایشان مخلدند در اتش جهنم می باشند چنانچه صریح ایات بلی قرآن
اثنی عشر بر انتفاعت و مثل ان بیرون خواهند امد چنانکه خداوند عالم فرموده
ان الذین کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما یعنی بدرستیکه ان کسانی که
نگرویدند بایات قران یا معجزات پیغمبر یا دلائل وحدانیت نعوذ باشند که در اوریم
ایشان را در اتش جهنم که هر زمانیکه که پخته شود یا بسوزد پوستهای ایشان بدل می
اتش بدل کنیم انها را بپوست دیگر چنانچه روایت که در یک ساعت صد بار پوست ایشان
بدل کنند تا اینکه بچشند عذاب را دائما بدرستیکه خدا غالب است کسی نتواند اورا از
عذاب کفار منع کند و حکیم است عذاب دوزخیان را بوجه حکمت میکند و ایضا
فرموده ان الذین کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق
جهنم خالدین فیها ابدا وکان ذالک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه انکسانی
که کافر شده اند و ستم کردند بر خود یا بر پیغمبر اخر الزمان نمی امرزد خدا ایشان را
و راه نمای نمیکند مگر براه جهنم در حالتیکه ایشان همیشه و دائم در جهنم خواهند بود
و این بر خدا اسانست و انحضرت باقر روایت که اهل جهنم را راحت نمی باشد

که از عذاب نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمی‌شود و در میان آتش
تشنه و گرسنه می‌باشند و کران و کوران و گنگان باشند و روهای ایشان سیاه
باشند و محروم و نادم و پشیمان و غضب کرده پروردگار و خود رحم بر ایشان نکند
و عذاب ایشان را تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند و از حمیم گرم جهنم
بعوض آب آشامند و از زقوم جهنم بعوض طعام خورند و سلسله‌های آتش بر بدنهای
ایشان نهند و گرزهای آهن بر سر ایشان کوبند و ملائکه بسیار غلیظ شدید ایشان
را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نمی‌کنند و ایشان را بر روی ایشان در آتش
می‌کشند و با شیاطین ایشان را در زنجیر کنند و در غلها و بندها ایشان را مقید
سازند و اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمی‌شود و اگر حاجتی طلبند بر آورده
نمی‌شود انجال جمعی است که بجهنم میروند و همچنین است سایر آیات و اخبار و
خاتمه آنکه خوراک اهل جهنم زقوم و چرک و صدید و مانند اینها چنانچه خداوند عالم
میفرماید ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم یعنی بدرستیکه برگها
و میوه‌های درخت زقوم خوراک گناهکاران است که مانند مس گداخته و مانند آن میجوشد در شکم
ایشان مانند جوشیدن آب بسیار گرم که نفخه را پاره پاره کند و ایضا فرموده ثم
انکم ایها الضالون المکذبون لاکلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون فشاربون
علیه من الحمیم فشاربون شرب الهیم یعنی پس بدرستیکه شما ای گمراهان از طریق حق تکذیب کنندگان

خوراک [illegible]

بیقین

بیقین می‌باشید هر آینه بعد از بعث شما خورندگانید از درخت زقوم که درختی است
در آتش که میوه آن درختها بسیار تلخ و خشن و بدبو است پس از آن پر خواهید نمود
شکم خود را پس بعد از حرارت و اضطراب خواهید آشامید از حمیم که آبی است بسیار
گرم چنانچه غساق آب بسیار سرد است که از سردی میسوزاند و بعضی گفته‌اند که حمیم
چشمه‌ای است در جهنم که زهر صاحب نیشی در آن جاری میشود و بعضی گفته‌اند که آب
و چرک و ریم بدن ایشان است پس میآشامند مثل شتران بسیار تشنه که مستغنی از آب
نیافته باشند و مبتلا باشند بمرضی شبیه باستسقاء و ایضا فرموده تصلی نارا حامیة
تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام الا من ضریع یعنی جا داده شود در آتش که بنهایت
حرارت رسیده شود که زبانه زنند بر دشمنان خدا آشامانیده شوند از آب چشمه بسیار
گرم نیست از برای اهل جهنم خوردنی مگر از ضریع که آن گیاهی است خشک مثل سم قاتل
و ایضا فرموده فلیس له الیوم ههنا حمیم و لا طعام الا من غسلین لا یاکله الا الخاطئون
یعنی نیست از برای بیکاران در روز قیامت خویشی که حمایت او کند و نیست خوردنی
از برای او مگر از غساله و زرداب و چرک و خون که از اعضای دوزخیان بیرون می‌آید
نمی‌خورند آنها مگر گناهکاران که از روی تعمد مرتکب خطیئه شوند و از حضرت امیر المؤمنین
روایت که در وصف جهنم فرمود که قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش
صدید است و عذابش جدید است و گرزش از حدید است و همچنین است سایر آیات و اخبار

فصل این اعتقاد از اصول دین است و منکران از جمله کافرین است چنانکه
اشاره بان شد بلی بعضی از تفاصیل انها که محتاج باخبار و دلیل ظنی می باشد
حکم بکفر منکران تفصیل آن و لکن اجمالاً باید بجمیع ما جاء به النبی صلی اعتقاد کرد و
هر چیزی که تفصیل آن قطعی و ضروری است بان نیز باید اعتقاد کرد و بمظنونات بر
وجدان اعتقاد نماید والله العالم **فصل چهارم** در بیان احوال اهل اعراف است
بدان اولاً که اعراف علی المشهور حصاری است در میان بهشت و جهنم و بعضی گفته اند
کنگره ها و بالای ان حصارها است و از حضرت صادق ع روایت که اعراف تلی چند است
میان جنت و نار و در انجا باز میدارند هر پیغمبری و هر خلیفه با گناهکاران اهل زمان
خود هم چنانکه میر لشکر با ضعفای لشکر خود که ایشانرا محافظت نماید
و متیقن است که اعراف مکانی است میان بهشت و دوزخ چنانکه حق تعالی در عالم
میفرماید و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام
علیکم لم یدخلوها و هم یطمعون الی اخرها یعنی بر اعراف مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ
که همه را ببینند و بشناسند هر یک از اهل بهشت و دوزخ را بعلامتها و سیمای ایشان
چه بهشتیان سفید رو باشند و دوزخیان سیاه رو و گویند که جمعی ان ساکنان اعراف
می باشند با اهل بهشت و دوزخ از این جهت ان موضع را اعراف گویند و ندا کنند
اصحاب بهشت را که سلام بر شما باد که سالم و مترتب بدار السلام رسیدید و ایشان هنوز

داخل

داخل بهشت نشده اند و لکن طمع دارند که داخل شوند و هرگاه که برگردانیده شود
چشم ایشان بسوی دوزخیان گویند خدایا مگردان ما را با ظالمین و با ایشان
گویند که جمعیت شما فایده بحال شما ندارد و ثانیاً انکه مقتضای جمع میان اخبار
مختلفه اینست که اصحاب اعراف که حاکمند رسول خدا و ائمه هدی ع می باشند که مؤمنان
حقیقی را اول بی تقصیر روانه بهشت میکنند و دشمنان خود را بجهنم میفرستند و
بعضی از اهل اعراف را بشفاعت داخل بهشت میکنند و بعضی که قابل شفاعت
و دخول در بهشت نیستند همیشه در اعراف میباشند و اطفال ایشان که ساکنند مستضعفین
و امثال ایشان می باشند چنانکه روایت است که اعراف موضع بلندیست بر صراط
که علی ع و جعفر و حمزه و عباس در انجا میباشند و دوستان خود را میشناسند
بصفای رو و دشمنان خود را بسیاهی رو و احادیث بسیار از ائمه وارد شده است
که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او و هر که ما را میشناسد و ما او را
میشناسیم او را داخل بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمیشناسیم داخل
جهنم میکنیم و ایضا روایت که جای جمعی هست در اعراف جماعتی را که مستحق ثواب و عقاب
و خلود در جهنم نباشند و ایشانرا وا میگذارند تا اینکه بشفاعت پیغمبر آخر الزمان
و ائمه هدی ع اذن داده شوند که داخل بهشت شوند و گفته اند که بر اعراف کسانی
باشند که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و یا یکی از این دو راضی باشند دوان

دیگری و یا موحدی که در عمل تقصیر کرده باشد و بعضی گفته‌اند که اعراف مسکن کسانیست
که در دنیا مکلف نبوده‌اند تا اینکه مستحق بهشت یا دوزخ شوند پس خداوند عالم
ایشان را در اعراف مسکن میدهد تا اینکه در عوض آلام دنیا نعمت آخرت بایشان برسد
و روایت که در اعراف چند طرح که آنها جای مؤمنین جن است و جای اولاد زنای شیعه
از مؤمن عمل آمده باشد تا هفت شکم و هم چنین بعضی از دیوانها **فصل** این اعتقاد
فی الجملة علی الظاهر مثل اعتقاد سابق است و منکر این مثل منکران از جملهٔ کفار است
که با تقصیر مخلد در نار است و احکام دیگر نیز جاری است **فصل نهم** در بیان اهل بهشت است
بدانکه بهشت دار بقا و دار خلود و سلامت است و در آن مرگ نیست و پیری و کری
و کوری و درد و بیماری و آفت و مرض و غم و الم و فقر و مانند اینها نیست و هر چه
نفس خواهش کند حاصل است و انواع نعمتهای الهی از حور و قصور و فواکه و طیور و مانند
اینها از برای اهل بهشت آماده است چنانکه خداوند عالم میفرماید و بشّر الذین
آمنوا و عملوا الصالحات أنّ لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة
رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة
و هم فیها خالدون یعنی بشارت ده ای محمد از جهت ترغیب آن کسانیکه بتوفیق
الهی ایمان آورده و عمل شایسته کرده‌اند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و مانند
اینها اینکه از برای ایشان بهشتهائی است که در آن انواع میوه‌ها و طعامهای

لذیذ است

لذیذ است که روان میشود در زیر درختهای آنها یا غرفهای آنها نهرها
و جویهای فراخ از آب و شیر و عسل و شراب طهور که در پهلوی یکدیگر بی فاصله
منبعث اینکه مخلوط نشوند و ایشان بر غرفه‌ها بر آمده نظاره درختان و
آبهای روان کنند و از میوه‌های بهشت تناول نمایند و هر زمان که روزی داده شوند
از آن بهشتها از میوه‌های درختان آن گویند با یکدیگر که این نوع از میوه پیش
از دنیا یا در زمان سابق در آخرت روزی داده شدیم و داده میشوند [illegible] خصوص بغذای
در حالتیکه مانند غذای دنیا باشند در صورت هر چند تفاوت داشته باشند در طعم
چنانکه روایت که رنگ جمیع میوه‌های دنیا در یک میوهٔ بهشت است با اینکه نعمتهای
بهشت هر یک موافق یکدیگرند مثل خادم موافق مسکن و مسکن موافق فرش و امثال
اینها و از برای ایشان در آن بهشتها زنانی که پاک کننده‌اند از عیبهای زنان دنیا
چون حیض و نفاس و استحاضه و بول و غائط و منی و چرک و سایر منفرات طبیعت
و ایشان در آن بهشتها همیشه هستند و نعمت ایشان منقطع نمیشود چنانکه
عذاب کفار مرتفع نمیگردد و ایضا فرموده وعد الله المؤمنین والمؤمنات
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و مساکن طیبة فی جنات
عدن و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم یعنی وعده داده خدا
مردان مؤمن و زنان مؤمنه را به بهشتهائی که روان میشود از زیر آنها

انهار در حالتیکه همیشه در انجا هستند و وعده فرموده مسکنهای پاکیزه که از زبرجد
و یاقوت و لؤلؤ مهیا باشند در بوستانها با اقامه و حال آنکه از برای خشنودی خدا که آن
همه بزرگتر و بهتر است چنانچه وارد شده است که چون اهل بهشت قرار گیرند حق تعالی خطاب
کند خشنود شدید گویند چرا خشنود نباشیم که ما را عطا فرموده چیزی را که بهیچ کس
عطا نکرده حق تعالی فرماید که بشما فاضل تر از این عطا کنم ایشان گویند چه چیز
فاضل تر از این باشد خطاب رسد که خشنودی من با نعمت بهشت دادن دستگاهی
است بزرگ که دنیا و ما فیها در جنب آن در نهایت حقارت و پستی است و ایضا فرموده
ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائک
متکئون لهم فیها فاکهة و لهم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم یعنی بدرستیکه اهل
بهشت در آن روز مشغول بنعمت بهشت و دختران بکر باشند و بفواکه و میوه های آن
متلذذ و شادمان باشند و ایشان و زنان ایشان در سایه باشند که حرارت
آفتاب با ایشان اثر نکند و بر تختهای آراسته تکیه کنند از برای ایشان در بهشت میوه های
بسیار و از برای ایشان است آنچه چیزی که خواهش کنند و در خاطر خود گذرانند از اطعمه و اشربه
و حور و قصور و فواکه و طیور با آنکه بزبان آورند و از برای ایشانست سلام و تحیت
که قولی که صادر میشود از جانب پروردگار مهربان که نظر بجنت کویند السلام علیکم
اهل الجنة و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که فرمود از برای پست ترین اهل بهشت

منزلیست

منزلیست که هرگاه جن و انس در آنجا وارد شوند کفایت ایشان میکند و اطعمه
و اشربه از برای همه ایشان در آنجا مهیاست و همه را کفایت میکند در ماکول و مشروب
بجهت اینکه از نعمت او چیزی کم شود و بدرستیکه پست ترین اهل بهشت از برای او سه
باغ است پس وقتیکه داخل پست ترین آنها شود می بیند در آن زنها و خدمتکاران
و نهرها و میوه هائی که بآنها چشم او روشن گردد و دل او خوشحال شود پس چون
شکر خدا را بجای آورد گویند که سر خود را بلند کن و باغ دیگر را ببین چون آن
باغ را نگاه کند و در آنجا ببیند چیزهائی را که در باغ اول نبیند گوید خدایا این
باغ را بمن عطا کن پس خداوند گوید اگر این باغ را بتو بدهم شاید باغ دیگر خواهش
کنی گوید خدایا همین را میخواهم پس باو عطا کند و چون داخل شود و شکر خدا کند
در بهشت را باز کنند و در آنجا چندین برابر آنها ببیند و باو عطا کند و فرمود که
در بهشت مؤمن را هشتصد زن باکره و چهار زن ثیبه و دو حور العین کرامت میکنند
که مغز حور العین از زیر هفتاد حله نمایانست و فرمود که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود
که بهشت را هشت باب است دری از برای پیغمبران و صدیقان است و یک دری از برای
شهدا و صلحا است و پنج در از برای شیعیان و دوستان ما پس من همیشه بر سر صراط
ایستاده ام و میگویم خداوندا نجات بده شیعیان و دوستان مرا که در دنیا مرا یاری
کرده اند پس ندا میرسد که دعای ترا مستجاب کردم و در آن وقت هر کسی که دوست

دارد و یاری کرده باشد و با دشمن من محاربه کرده بفعل یا بقول شفاعت میکنم
از برای هفتاد هزار از همسایگان و خویشان خود و از حضرت امام زین العابدین
روایتست که چون اهل بهشت در بهشت در آیند هر مؤمنی از ایشان در منزل خود
بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه‌ها بر بالای سر او آویخته
باشد و چشمه‌ها بر دور او بجوشش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای
او بگسترانند و متکای صفحه دیبای او بگذارند و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای
او حاضر کنند پیش از آنکه از ایشان طلبد و حوران سیاه چشم از باغستان بسوی او
بخرامند و در این نعمتها باشند مجموع خواهد بعد از آن خداوند جبار
ایشان را ندا کند که ای دوستان من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در
جوار من میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از آنچیزی که در آن هستید گویند
ای پروردگار چه چیز بهتر می باشد از این نعمتها که ما داریم از آنچیزی که نفس ما
خواهش میکند و دیده ما لذت میبرد از نعمتهایی که داریم و در جوار رحمت پروردگار
خود هستیم چون بار دیگر ندا با ایشان برسد گویند بلی ای پروردگار ما بده آنچه بهتر است
از آنچیزی که ما در آن هستیم حق تعالی فرماید که رضا و خوشنودی از من از شما و محبت
من نسبت بشما بهتر و عظیمتر است از آنچه که در او هستید پس گویند بلی ای پروردگار ما
رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما و خاطر ما شادتر است

و از حضرت

و از حضرت رسول روایتست که در بهشت غرفه چند است که از بیرون آنها اندرون
آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده میشود و از امت من کسی در آنها ساکن
باشد که سخن او نیکو باشد و طعام بمردم بخوراند و بهر که برسد سلام کند و عبادت
کند در شب در هنگامی که مردم در خواب باشند و از حضرت صادق روایت
که طوبی درختیست در بهشت و اصلش در خانه امیر المؤمنین علیه السلام و در خانه
هر شیعه شاخی از شاخهای آن هست و هر یکی از آن امتی را سایه میکند و فرمود
که حضرت رسول فاطمه صلوات الله علیها را می بوسید عایشه را بد آمد و گفت آن شوهر
داری یا اینقدر چرا می بوسی حضرت فرمود ای عایشه در شب معراج داخل بهشت شدم
و جبرئیل مرا بنزد طوبی برد و از میوه آن بمن داد که تناول نمودم پس خدا آن آب
کرد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و حامله شد بفاطمه
پس هرگاه فاطمه را می بوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم و آیات و اخبار
در این باب بسیار است **وصل** این اعتقادات نیز از جمله اصول دین است و منکر این
جمله کافر است **خاتمه** در بیان حقیقت اسلام و ایمان و کفر و ارتداد و معانی
اینهاست بدانکه ظاهر بعضی از آیات و اخبار این است که محض بتلفظ شهادتین که خدا
مقتضای آن معلوم نباشد کافیست در حکم کردن باسلام چنانکه خداوند
عالم فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان

اسلمنا

فی قلوبکم یعنی اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو ای محمد که شما ایمان نیاورده‌اید
ولکن بگوئید که مسلمان شدیم وهنوز داخل نشده ایمان در دلهای شما و اما در حقیقة
ایمان خلافست و جمعی از امامیه و مانند ایشان قائلند که ایمان محض تصدیق است
وآن عبارتست از واقع ساختن در دل نسبت خدائی بخدا و یکتائی او و مانند آن با
و نسبت پیغمبری بمحمد بن عبدالله صلعم بروجهی که ادعا کردن و نسبت دادن او را بصدق
و راستی بدون کفایت کردن محض معرفت و علم چنانچه خداوند عالم فرموده لقد
حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون یعنی بتحقیق که ثابت شد قول پیغمبر و حجت او
بر بسیاری ایشان پس ایشان ایمان نمی‌آورند زیرا که این آیه دلالت میکند بر اینکه
محض معرفت حقیقت کافی نیست بلکه محتاج است بامری که تصدیق است تنها یا با اقرار
بزبان باشد و بعضی گویند که ایمان عبارتست از اعتقاد بدل و اقرار بزبان چنانچه از
خواجه نصیر الدین در تجرید محکی است و بعضی گویند که ایمان عبارتست از تصدیق
کردن بدل و اقرار کردن بزبان و عمل کردن بارکان و اعضا و جوارح چنانچه
از شیخ مفید و مانند او از محدثین و غیر ایشان محکی است و مذهب وسط مختار خواجه
نصیر الدین است اقوی است زیرا که خداوند عالم در وصف کفار فرموده وجحدوا بها
بآیاتنا واستیقنتها انفسهم یعنی انکار کردند کفار آیات ما را وحال آنکه یقین دارد
نفسهای ایشان پس بایست علاوه بر تصدیق قلبی که ضرورت است انکار نکنند بلکه اقرار
بزبان.

بزبان کند وایضا در وصف مؤمنین فرموده والذین آمنوا وعملوا الصالحات
یعنی آنکسانیکه ایمان آوردند و عمل شایسته کردند پس عمل غیر ایمان خواهد بود و کفر
بر دو قسم است یکی کفر مقابل اسلام که باعث نجاست و خلود در جهنم است با تقصیر او و سایر
احکام کفر بر ایشان مترتب می‌شود و دیگر کفر مقابل ایمانست که باعث خلود در جهنم
و مثل آنست ولکن باعث نجس بودن نیست چون حال سنیها که در دنیا امان دارند در جان
و مال و عرض از کشته شدن و اسیر شدن و اخذ مال و اهانت و مانند اینها که از
برای کافر بکفر مقابل اسلام است ولیکن ظاهر اینست که کفر بر دو قسم او عبارتست
از عدم اسلام و ایمان چنانکه از اکثر متکلمین محکی است بلکه عبارت است از انکار
الوهیة یا نبوت یا ضروریات دین اسلام بلکه ضروریات مذهب امامیه اثنی عشریه
یا عملی که مستلزم خروج از دین و مذهب باشد مثل استخفاف بقرآن مجید و انداختن
آن در نجاسات یا سجده کردن از برای آفتاب یا بت یا بستن زنار برای اظهار
شعار کفر و مانند اینها که از آثار کفر است زیرا که مانند مستضعف که حق را نمی
شناسد و انکار آن نیز نمیکند و عنادی با آن ندارد و مقتدی که در حیرتست با اینکه
صفت اسلام و کفر بگوشش نخورده صحیح است که بگویند کافر نیست چنانچه میگویند
که مسلم و مؤمن نیست و از آیات و اخبار نیز مستفاد میشود که کفر باعتبار انکار و
تکذیب است نه باعتبار محض عدم تصدیق پس میان کفر و اسلام و مؤمن و کافر واسطه

وتوبهٔ این قسم قبول می شود بلکه اصح این است که توبهٔ مرتد فطری نیز در طهارت
وصحت اعمال قبول می شود هر چند کشتن او لازم باشد و همچنین مال او مال
ورثه است و زن از او جدا می شود و عدهٔ وفات نگاه می دارد و بعد از طلاق
می تواند شوهر دیگر بکند بلی بنا بر قبول کردن توبه شوهر اول می تواند بعقد دیگر
او را تزویج کند بعد از انقضای عده و بعضی گفته اند که در اثنای عده نیز می
تواند تزویج بکند و این خالی از اشکال نیست و ایضا باید دانست که ایمان بر پنج
قسم است اول ایمان عام العام باین نحو که اظهار شهادتین کند و انکاری که
موجب ارتداد شود بر وجه مذکور ازو صادر نشود و در این ایمان داخل است
ایمان شیعه و سنی بلکه منافق دوم ایمان عام باین طریق که اظهار شهادتین
کند و اقرار کند بخلافت علی بن ابیطالب علیه السلام بلا فصل و در این ایمان
سنی داخل نیست ولیکن ایمان غیر امامیه اثنی عشریه چون کیسانیه که بعد از امام حسین
محمد بن حنفیه را امام میدانند و امامت امام زین العابدین و سایر ائمه را قائل
نیستند نیز داخل است سیوم ایمان خاص باین طریق که اظهار شهادتین کند و اقرار
کند بولایت و خلافت علی بن ابیطالب و یازده فرزند او که بترتیب امام و جانشین
پیغمبر آخر الزمانند بحق منصوب خدا و رسول خدا با بودن هر یک معصوم و اعلم عصر خود و واجب
بودن محبت و اطاعت ایشان و زنده بودن صاحب الزمان و غایب بودن او و ظاهر

خواهد بود و حکم او واسطه است که با آنست و ظاهر آید کردن و بستن قرار داد
ایشان و مانند اینها نیز جایز نیست و این حالت بلکه کفر نیز اگر از جهت قصور
و عدم قدرت باشد موجب خلود در جهنم بلکه مطلق عذاب کردن نخواهد بود
بلی اگر از روی تقصیر باشد موجب استحقاق عذاب خواهد بود دوم باید دانست
که هرگاه کسی ایمان آورده باشد و بعد از این انکار کند یا انکار چیزی کند
که از جملهٔ ضروریات دین باشد که وضوحش بمرتبهٔ رسیده باشد که هر کس که در آن
دین تفتیش کرده و مانع نباشد اختیار آن و در بلاد بعید از بلاد اسلام نشو
ونما کرده باشد بداند که این از دین اسلام است مثل واجب بودن نماز پنج
وقت و مشتمل بودن آنها بر رکوع و سجود و شرط بودن آنها بطهارت فی الجمله و وضو
و غسل و تیمم و حج و مانند اینها یا کاری کند که از شعار کفر باشد چون سجده
کردن از برای آفتاب و بت و مانند اینها آن کس را مرتد گویند زیرا که ارتداد
یعنی برگشتن از دین اسلام است و این بر دو قسم یکی فطری که در حال انعقاد
نطفهٔ او یکی از پدر و مادر او مسلم باشد و او نیز دین اسلام را قبول کرده باشد
و بعد از این برگشته باشد بوجهی از وجوه مذکوره و دیگری مرتد ملی که در حال کفر
پدر و مادر نطفهٔ او منعقد شده باشد و او قبول اسلام کند و بعد از آن
برگردد چون یهودی که اسلام بیاورد و بعد از آن بوجه مذکور برگردد

شدن او و عالم را از ظلم پاک کردن و از عدل پر نمودن و هم چنین معاد
جسمانی بر وجهی که مذکور شد و مانند اینها و این ایمان خاص بجماعت اثنی عشریه
است که به دوازده امام معصوم مفترض الطاعة قائلند و در این ایمان
داخل است ایمان مقتصدین و فاسقین و این ایمان شرط است در صحت دادن
زکوة و مانند آن چهارم ایمان خاص الخاص است باین نحو که بر وجه مذکور ایمان
آورد و اصول دین را بر وفق اصول مذهب اثنی عشری اعتقاد کند بدلیل عقلی
و نقلی بقدر الامکان زیرا که تقلید در اصول دین کافی نیست و اقرار کند بجمیع اینها
و جمیع واجبات را بجا آورد و از جمیع محرمات اجتناب کند بلکه از لغو و مکروهات
نیز اجتناب کند و مستحبات را نیز بجای آورد و در این ایمان صاحب کبیره و مانند
ایشان داخل نیستند پنجم ایمان اخص است باین طریق که بر وجه علم الیقین یا عین
الیقین یا حق الیقین تحصیل عقاید حقه نماید و علاوه بر اعمال سابقه تهذیب
نفس از اخلاق ذمیمه کند و تحصیل اخلاق حسنه نماید و بصفات خاصه مؤمن
که در آیات و اخبار مذکور است متصف گردد و شرک خفی چون اعتماد کردن به
خود و اعتماد در حفظ عدد رکعات نماز بگرداندن انگشتر از انگشتی بانگشت دیگر
و مانند اینها که از اخبار مستفاد می شود که شرک خفی می باشند نداشته باشد
و این ایمان مخصوص است بانبیا و اوصیا و اولیا چنانکه از آیات و اخبار مستفاد
میشود

می شود و معنی حدیث مروی از حضرت امام رضا ع که اصحاب کبایر مؤمنند و کافر
بلکه محل شفاعتند و مسلمانند از این تقسیم ظاهر می شود زیرا که از برای ایشان
ایمان خاص الخاص و اخص نیست و بنابراین معنی هر چند صاحب گناه صغیره را نیز
می توان گفت که مؤمن نیست و کافر نیست ولیکن چون بیان حکم صاحب گناه کبیره اهم بود
و احتیاج شفاعت در او بیشتر زیرا که گناه صغیره بسبب عبادات یا مثل آن محو می شود
ذکر آن فرموده اند و محل ذکر معاصی صغیره و کبیره و مانند آن کتب فقهیه است
و ذکر آنها در این رساله گنجایش ندارد و ایضا باید دانست که در دنیا مادامی که
انسان زنده است در توبه بر ابنای او باز است و رحمت الهی بر او در همه آنات سابق چنانچه
خداوند عالم میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای محمد ص ای بندگان من
اسراف کردید و ستم کردید بر نفسهای خودتان بذنبها یا قتل نفس و مانند اینها
مأیوس و ناامید نباشید از رحمت خدا بدرستیکه خدای آمرزد گناهان را بالتمام
بدرستیکه او آمرزنده گناهان است و بر همه کس مهربان است و فرموده انی لغفار
لمن تاب یعنی بدرستیکه من آمرزنده و محو کننده گناهانم از برای هر کسیکه توبه
کرد و آیات و اخبار در این باب بسیار است و اقل توبه آنست که پشیمان شود از
گذشته و عزم کند بر ترک آن معصیت در آینده و مانند اینها چنانکه در روایت

از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده که استغفار اسمی است که بر شش معنی واقع می‌شود
اول پشیمانی از کرده شده دویم عزم بر آنکه عود بآن هرگز نکند سیم آنکه ادا کنی بسوی
مخلوقین حق ایشان را تا آنکه در وقت مردن پاک باشی و حق کسی بذمه تو نباشد
چهارم آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه که بر تو واجب بوده و ضایع کرده و حق
آن را ادا کنی پنجم آنکه قصد کنی بسوی گوشتی که در بدن تو بحرام روییده است و آن را
بحزن و اندوه بریزی تا پوست تو با استخوان تو بچسبد و گوشت تازه در میان آنها
بروید ششم آنکه بچشانی بجسم خود الم طاعت را آنقدر که باو چشانیده حلاوت
معصیت را پس بعد از آن بگو استغفر الله و از حضرت صادق روایت که کسی که
مقیم است بر گناه و استغفار میکند از آن مانند کسی است که استهزا کند ولیکن
بعباد توبه خداوند مهربان از جهت تفضل کرم وعده عفو فرموده است توبه را قبول
خواهد کرد چنانکه بمقتضای بعضی از اخبار از باب تفضل الهی گناهان را نمی
نویسند تا هفت ساعت یا مثل آن باحتمال آنکه توبه کند یا حسنه که باعث از عفو
گناهانست از او صادر شود چنانکه مؤاخذه بر نیت معصیت و عفو سیئت نقص عمل کند
قصد طاعت ثواب میدهد از راه فضل والله العالم و له الحمد الدائم والصلوة
علی ولیه القائم ۵ تمام شد رساله فلک مشحون که از جناب کبراست در وقت
[illegible] جمعه ششم ماه ذی القعدة الحرام از شهور سنه ۱۲۴۵ هزار و دویست و چهل و پنج

از هجرت احمدیه والحمد لله خالق البریه والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد و عترته الطاهرة
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

چرا بمعنی خود کعبه اعتراف نکرد | چرا مطاف خلایق بتر او طواف نکرد
طواف او شده مخصوص زمره ایمان | بجا که خانه پر زر و کار آبادان
اگر رضای الهی باو نبود قرین | زیاده از زر و من کعبه این همه تسکین
از آنکه مسقط راس جناب شیر خداست | وگرنه سنگ و گل و خشت که خدای بجاست
خوش سعادت آن کعبه که گشت شهید | بامر قضای الهی بدور او گردید
سر آمد است که عمر و ز رز و مقام حرم | ز بین کعبه ز راه شرف بخود بالید
بجانبش چه گفت که این قبله انام خداست | مطاف مسجد عالم ز خاص و عام شدم
به از زمین بقضای جناب نخواهد بود | زمین کجا که چو من با کسی نخواهد بود
تمام خلق جهان سجده میکنند بمن | طواف را از اول عمره میکنند بمن
کجا که خلق بخلاق خود سخن دارند | سخن بجای دیگر ز روی سخن بمن دارند
ز انبیا و ملائک بر جنب اکناف | هر آنکه تا کم زانو از میکنند طواف
روایت است که چون کعبه این مقالی کرد | از آن بجز [illegible]
خطاب شد بسوی کعبه از جناب غفور | که ای [illegible] پریشان
اگر نبود ز تو ارض کربلا منظور | ترا برای چه میدادم این شرف بظهور

تو دور [illegible] چنین حشمت او [illegible] | علو مرتبه [illegible] گر بیابد [illegible]

[illegible] اگر هر دو دست [illegible] | چه رتبه و چه صفابخش گر بیابد دارد

اگر [illegible] و دام طاعت را | سپرده ایم بآن شافع قیامت را

چنانکه زادم [illegible] عوض محمد بود | ز خلقت تو غرض گر [illegible]

شنیده بود چه این راز کردگار [illegible] | حرم از آن بشد گر بطواف نمود

حرم چه حرمت آن شاه در نظر دارد | همیشه دامن تعظیم بر کمر دارد

[illegible] بود [illegible] گفته بود استاد | چه شد تمام [illegible] استاد

بیان [illegible] که شد [illegible] دیگر | بجای خویش [illegible] نوشته تا محشر

حرم [illegible] اهل حرم [illegible] است | از آن سیاه ببر کرده و غبار است

[illegible] حرم [illegible] است | بلند حضرت شاه شهید منبر است

حرم [illegible] گشته [illegible] | لباس تعزیه بیرون نکنند ز تن

[illegible] امید [illegible] نثار گشته | حرم [illegible] دیده بار گشته

حرم [illegible] از آن [illegible] گشت | برای اهل [illegible] پریشان گشت

ز [illegible] حرم [illegible] شهدا | حرم ببر [illegible] لباس عزا

تو باد دیگر اگر مومنی ز [illegible] آگه | بروز تعزیه پوشش در لباس سیاه

برای [illegible] از فرقش [illegible] است | [illegible] بسر داغ حرم سیاهی است

ز دشمنان شه تشنه لب [illegible] دارد | حرم همین ز حجر سنگ در بغل دارد

نمود تکیه [illegible] | حجر برای همین داده پشت بر دیوار

ز [illegible] حجر [illegible] اعلا [illegible] | [illegible] خوب [illegible] اعلا [illegible]

شنیده بود حرم فضل [illegible] | از آن [illegible] زبان دامن شفاعت را

چه [illegible] شاه [illegible] | از آن زده دامن او دست خلق کوتاه

ز اهل بیت [illegible] است [illegible] | باهل بیت توان گفت اهل بیت خدا

صفای مروه ز سعی همبران پیدا است | صفای هر چمن از سعی باغبان پیدا است

[illegible] خانه خویش او ز روی جمیل | بکعبه بهر همین حجره ساخت اسمعیل

در انتظار [illegible] بوعده تسلیم | نموده است در آنجا مقام ابراهیم

برای [illegible] تشنه لب [illegible] شد | بکعبه آمد از آن سلسبیل و زمزم شد

اگر [illegible] آب دیده خور است | برای او که در [illegible] سوز است

دگر [illegible] ز دل [illegible] | که بار گشت [illegible] بوی [illegible]

محال حج چو با وی فرش [illegible] قتل [illegible] بود
از آن بمعز ده کعبه اکتفا فرمود

چو فهمید از حرم شاه تشنه بیرون شد
حرم بغرفه او رفته رفته دل آن شد

وداع کرد حرم را چنین بنالید او
که آب گشت ز زمزم بچشم بیت الله

برآمد از حرم آن نور دیده احمد
شد از برای شهادت بذو الجناح سوار

روانه گشت بصد شوق سوی شهادت
ز کعبه رو بشهادت فزای کرب و بلا

زبان خامه اگر عرض طول را بشنید
چو مشق روز اجل جهان [illegible]

روایتست که چون موکب امام شهید
ز عرض راه بنزدیک شهر بود رسید

هوا ز ظلمت شب گشت آنچنان تاریک
که راه [illegible] عرض و طول شد تاریک

چنان سیاه شب از غم بچشم مردم شد
که در سیاهی شب ماه روز هم گم شد

غبار تیره دل حسن صبح صادق را
چنان گرفته که گم کرد راه مهر فرا

بوصف شب ز لب خامه‌ای چون آمد
چو روز حشر [illegible] از خانه شب برون آمد

[illegible] که اگر [illegible] و دلم [illegible]
قلم [illegible] نوشته بصفحه محشر شد

[illegible] در کمال ظلمت [illegible]
باهل بیت صباح شب قیامت بود

[illegible] تشنه راه گم کردند
ز ظلمت شب دیجور راه گم کردند

همه کلان چه بحکم قضا عمل کردند
[illegible] برآه بهشت [illegible]

قضا شهید جهان را [illegible]
دگر نه راه [illegible] گم شود [illegible]

باهل بیت خبر شد که راه گم کرده است
[illegible]

شنیدند همه پریشان و مضطرب احوال
تمام [illegible] افکنده [illegible]

شنید زینب و [illegible]
که آفتاب امامت کجاست ای یاران

جواب گفت بزینب کسی [illegible]
ضیای چشم رسالت پناه پیداست

چو این شنید سراسیمه گشت در انکار
بهر طرف نگران بود مضطرب احوال

بغرفه شه شد ندیده گریان کو
بلابه رو بسوی خواهران و [illegible]

که یارب این چه مکان است و این چه جای است
[illegible] مرتضی کجا باشد

بجست و جوش چرا [illegible]
بمصطفی [illegible] نمیدید [illegible]

چه [illegible] که هر سوی روانه شوید
بی تفحص آن گوهر یگانه شتابید

چو آفتاب از دیده [illegible] نهانست
نرفته است بجای درین بیابانست

درین مکان [illegible] بعترت اطهار
بجست و جوی شه تشنه لب در آن شب تار

[illegible] ز عقب [illegible]
بظلمت شب دیجور شان صباح رسید

رو دشت شام روز چرا هویدا شد / ببین ظلمت شب آفتاب پیدا شد

رسید اهل حرم ایستاده حیران دید / ز راه گم شدن آن خلق ابتر دید

برادران همه حیران و مضطرب احوال / مخدرات همه عاجز و پریشان حال

ز بیم ظلمت شب طفلها همه گریان / برادران و رفیقان تمام سرگردان

چو این مشاهده فرمود [illegible] / که عاجزند تمام مسافران بلا

خطاب کرد که [illegible] / مخدرات ز محمل پیاده شوید

پیاده گشت پس آنگاه شاه شهید / بروی خاک نشست و سکینه را طلبید

چو گفت با وی [illegible] عرب / گلی حدیقه ناموس انبیا زینب

[illegible] سکینه تب دارد / هنوز [illegible] بوی [illegible] دارد

چو این شنید برادر گشت شاه شهید / ببوی محمد [illegible] سکینه دوید

گشوده خوانه آغوش سکینه خویش / گرفت در بر و آورد با سینه خویش

سکینه چون [illegible] محبت را / [illegible] صبر را

گشوده خانه آغوش را شاه شهید / بر گرفت پدر را [illegible] که باید دید

بگریه گفت که جان پدر کجا بودی / چرا تو [illegible] شب جدا بودی

تو چون جدا شدی از غصه [illegible] بودی / [illegible] از غم آن لحظه مبتلا بود هم

سکینه با شه ابرار گفتگو میکرد / امام تشنه لبان احترام او میکرد

که صبح از افق شرقی هویدا شد / [illegible] روز [illegible] هویدا شد

شکست [illegible] شب [illegible] صبح / نمود [illegible] صبح

روایت است که آن صبح روز [illegible] بود / [illegible] محرم بود

امام تشنه لبان بر فریضه کرد قیام / نماز صبح با آل رسول کرد تمام

پس از ادای نماز [illegible] / برادران و محبان خویش را طلبید

سوال کرد امام غریب از یاران / ز دوستان و عزیزان [illegible]

رفیقان

[illegible] / [illegible]

[illegible] بود / [illegible] بود

جواب گفت که [illegible] / [illegible]

[illegible] امام شنید / نظر حضرت [illegible] کرد

[illegible] خویش [illegible] / [illegible]

[illegible] / چنین [illegible] کرد

که ای غریب بیابان کربلای پدر
درین زمین بلا من شهید خواهم شد
تو با همه بچه‌ها دستگیر خواهی شد
ز اهل بیت رسالت کسی که تو خواهی ماند
تو دست بسته ز پی شام خواهی رفت
تمام راه اسیر و پیاده خواهی بود
دلی پر آتش و پا برهنه خواهی بود
شنید حضرت عباس این حکایت را
خطاب کرد بسوی حضرت امام شهید
تو چون شهید شوی من چه کار خواهم کرد
ز اسب فتاده بمیدان نمی‌توانم دید
خدا نکرده ترا غرق خون نظاره کنم
جواب گفت که پیشتر تو شهید آ
بمن تو نعش برادر بخون نخواهی دید

هزار و بی پدری تشنه مبتلا پدر
قتیل تیغ جفا پیش تو خواهم شد
بدست لشکر اعدا اسیر خواهی شد
بجا ز امت ما همین تو خواهی ماند
ذلیل و گرسنه و تشنه کام خواهی رفت
رسن بگردن و سر در قلاده خواهی بود
کسی ز دیده که چه حالت بخواهد بود
بپا فتاد و بسی تسلیت را
بگریه گفت که ای سرو بوستان امید
چه خاک بر سر این روزگار خود گو
بخاک معرکه غلطان نمی‌توانم دید
بمو چو چهره نکند کنم چه چاره کنم
که ای صبا بدی دیده‌های خون پالا
تو چهره‌های حرم را از گون کو مرده

سلام من برسانش که تشنه خواهی بود
تو غلغل تشنگی خواهران نخواهی دید
چو این شنید بیا خواب با تو دیده بر
که ای پناه اسیران وادی حسرت
مرا ستمگر دادار رتبه مظلوم
منیر من و بهار حیات تو بودی من
تو چون شهید شوی من چه کار خواهم کرد
چو این شنید در آن حال از غم اکبر
که ای نشانده در آغوش پدر من
تو چون بلا دو چو بابا بر کلبر شد
تو در وطن جد و دری نخواهی دید
تو روز تیر بلا در شهید خواهی شد
جراحت تو برون از شمار خواهد بود
شنید قاسم و چشم از حیات برگرد

خبر ز واقعه تشنگی تو خواهی بود
اسیر غم و الم و خواهران نخواهی دید
خطاب کرد بسوی سید علی اکبر
نگاه این عزیزان که در حرم از حسرت
ز تشنگی پدر درد دل که خواهم کرد
اسیری من و حال نبیره خواهر من
به بیکسی ز تو غمخوار تر نخواهم داشت
جواب گفت چنین آن امام تشنه جگر
غمین مباش و مبین آتش تو پرده من
تو هم چو خاطر خود در بدر نخواهی شد
اسیری غم و ستم با یاوری نکرده به
تو پیشتر ز پدر از اسب خاطر شد
تنت ز تیغ ستم پاره پاره خواهد بود
بگریه روی بسوی سر و شهید کرد

که ای پناه غریبان غریب ما کجای
وصیت پدرم با شما چه خواهد داد

ز درد انتظار شهادت دلم پر از خون است
مرا شهادت من آرزو کنون پیدا است

جواب گفت بدو تسلیم حسین امام زمان
که ای بحسرت دیده فلک گریان

جهان بدیده من از غم تو تار است
ورا شهادت داماد نو عزیز کنان

شهادت تو درین دشت پر بلا باشد
عروس تو به هنگامه عزا باشد

تو با رسالت و عم و برادر علی اکبر
رود به پیش از من نیز و همسر

سکینه زینب و بیمار گشته با آرام
خطاب کرد بسوی حضرت امام

که ای امام تو جامه بسته سیاه
لقب تعزیت خلعت بد کونه

پس از جناب تو غمخوار من که خواهد بود
ز اهل بیت پرستار من که خواهد بود

بحال فاطمه دختر تو چه خواهی کرد
بشیرخوار کی اصغر چه خواهی کرد

جواب گفت که اصغر شهید خواهد شد
ز شیر مادر خود نا امید خواهد شد

گلوی او بریده شود سوی جنت الماوا
رود بجواب در آغوش حضرت زهرا

سوال کرد که احوال من چه خواهد بود
بانم تو پرستار من که خواهد بود

جواب گفت بزن امام تشنه لبان
که ای انیس غریبان وادی حرمان

تو در شهادت من دلفگار خواهی شد
بخیمه بیکس و بیکمک خواهی شد

انیس عابد بیمار خسته خواهی بود
بحال اهل حرم شکسته خواهی بود

بگریه فاطمه ام از تو تاب خواهد رفت
سکینه ام ز تو بی معجر آب خواهد خورد

بناله‌های من حسرت بسینه خواهد داشت
ولی ز تشنگی او شکسته خواهد داشت

ز بهر سکینه من فکر آب خواهی کرد
ز بهر فاطمه ام صبر و تاب خواهی کرد

بخیمه تو در آیند کوفیان لعین
تو مضطرب شوی ز حال غریب بیپدران

بخیمه بستند سجاد تو بلا بری
دوان بحضرت آن یار بی‌پناه بری

ز خوف فاطمه در پهلوی تو می‌خزد
سکینه آید و در حجر تو او بزد

تو سوی حضرت زین العابدین رو نشود
بعید رخواهی آن تو هر یکانه نشود

دران معامله زین العباد برخیزد
ز بستر الم آن با همراه بر خیزد

باهل بیت همه سوی خویش راه دهد
غرابها نه آغوش خود پناه دهد

ز مهر فاطمه ام به دست سر گیرد
سکینه را از ره مرحمت بسر گیرد

ز ظلم زر بسر تو معجر حجاب کشند
زالی که ز آن جز آفتاب کشند

محمد تو ... ز لبل وخوار کشند
از بستر وار بکجا با سوار کشند

تو در جهان بی‌پناهی بود ... سوار بر شتر با جه زخواهی بود
سر از خجالت نظاره پیش خواهی داشت ... سینه زانو در آغوش خویش خواهی داشت
باین طریق سوی شام خواهی رفت ... برای عبرت هر خاص و عام خواهی رفت
ز شام جانب بزم شه یزید خواهی شد ... خواص از غم ارباب [illegible] خواهی شد
چه این شنید در آن حال زینب مهجور ... مگر بگفت که ای نور دیده پر خون
با حق [illegible] دگر عصمت نخواهد ماند ... بماستم زده گان حرمتی نخواهد ماند
چه این شنید بر آشفت آن امام مبین ... خطاب کرد به زینب که ای رسالت دین
به این [illegible] رسالت چه [illegible] ... به صبر ان جناب [illegible] صبر
که نظر بجانب [illegible] نمی‌توانند کرد ... نگاه جوی لطف [illegible] توان کرد
سکینه چون ز پدر این مکالمات شنود ... ز جای جست [illegible] حال این بشنود
ازین سخن همه عترت رسول که ... برآمدند ز جا با فغان و ناله و ول
روان شد ز سوی سکینه با زاری ... تمام نوحه کنان در مقام غمخواری
جهان محیط [illegible] گریست ... که جسم [illegible] از آن [illegible]
بجای اشک ازین دیده نقل خون آورد ... زبان خامه ازین غم سر برون آورد

سپهر تویی که [illegible] سراغوشی ... ز راه رتبه معراج [illegible]
تو جا مکنف [illegible] زبان داری ... تو جای که معراج آشیان داری
چه او [illegible] گشته [illegible] ... چو که کوه شفاعت [illegible]
منم که مقبل ناقابل جناب توام ... همیشه منتظر لطف بیحساب توام
مگر بپای تو سالی که میهمان بودم ... در آستانه تو از جی وران بودم
مگر بپای تو [illegible] دیدم و [illegible] ... چرا که من [illegible] ازین منزلت رسیده‌ام
خصوص بهره [illegible] دیدم و دلیر شدم ... باین امید و باین چشم داشت [illegible] شدم
ز دوری تو [illegible] مبتلا شده‌ام ... بیا ز حق [illegible]
مگر بلای تو [illegible] ... باین وسیله [illegible] پاک شوم
نکرده نفع کمال من [illegible] ... رسد مگر به او [illegible] سکینت [illegible]

روزی که غنچه [illegible] آن بزرگوار ... خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
کیفی تمام زلزله شد خاک مطمئن ... کیفی فشانده [illegible]
موجی بخشش آمده [illegible] کوه کوه ... ابری بهار [illegible]

عرش آن زمان بلرزه درآمد که چرخ پیر / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل / گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی / روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود / شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

دیگر بچرخ [illegible] ماتم آمده است / نهال نوحه ز شهر محرم آمده است
هلال نیست که از فغان [illegible] / گشته حلقه ماتم [illegible] زین
تحت [illegible] برده خون [illegible] / مه محرم و [illegible] شهدا است
وزین عزا که گل اشک [illegible] / بچشم آمده طفل سرشک [illegible]
صباح و شام و شفق [illegible] در سپهر [illegible] / که خون [illegible] شده گریبان گیر
روان [illegible] طرف اشک [illegible] / بکربلا که در آن [illegible]
بکربلا که از آن [illegible] شهدا / برهنه [illegible] محرم شده است [illegible]
چو بهشت [illegible] که [illegible] / بهشت [illegible]

بکوی بهشت که معمار او بوقت سرشت / زده است روح بهشتی [illegible] خشت
فضای صحن که انجمن خانه و طاقت / که عکس جنت هر دو جهان در و پیداست
بصحن او که بهر ذره اش ز فیض جوار / تجلیات بافته تا داده است بر دیوار
مناره که دو دان بر فضاست گلدسته / که ز رسم تحفه زمین بهر آسمان فرستاده
بهیچ وقت دعا [illegible] / که گوشه گیر [illegible]
چهل چراغ گو نخل وادی طور است / در آن مقام از آن طلع نخل دستور است
چهل چراغ که جایش بروضه [illegible] / که گوشه گیر [illegible] چراغ [illegible]
در آن حرم که [illegible] بروضه باب [illegible] / بهر مصرع [illegible] تحفه [illegible]
گل و حریر که [illegible] / [illegible] افتاده است
گل در حش که گل جام [illegible] / قرینه ایست که هر دو [illegible]
حریم خلوت سلطان کربلاست [illegible] / گشتگی خانه از فراق [illegible]
بگو بروضه او عرش [illegible] / که عرش کرسی بنای آن [illegible]
چه روضه آنکه در و حقه جان پیغمبر / زبان حضرت روح الامین [illegible]
چه روضه آنکه صبا بر سجاده او است / شعار معجزه [illegible] فتاده او است

گشوده خلد در باز و منه خود ز افرش | درست یاری امداد خانه نقاش
زبس خوبی که بنگارش دهند در جهار | ... ز اطلس نشسته است غبار
درآن حریم بنظر هر کجا که فند بلب | بعرش فتنه او است ساین جبریل
چنانکه نعره تقبیلش شد گستاخ | عجب مباشد اگر چون سنجر برآرد شاخ
نشد بهشت فضل و گشته آویزان | طلا بر قصه اش از بهر تحفه فرمان
کدا لکف لطافتش گیتی و در عرفات | زکعبتین نشود حاج را وقوف ثبات
برای دعوت من این بنوبت الهام است | که روز شب ملک زرش چو حاج مصری دم
برو ز طوف حرمش بنه حاج نهراوی | ضریح از حجر الاسود بست فولاد
میتوان بحیاتش ضریح گفت وله | که خفته است چو جوهر بخنجر فولاد
ذبیح خفته در او [illegible] خلیل | بآن ذبیح بلو سه حجر ز اسمعیل
که نه چه زیر سقفش ضریح ره [illegible] | برو تمتع حج در جمادی الاول
ازان بجانه او شد تمام زاده معظم | که کعبه اش نبود با مقام ابراهیم
دلم بعمره بطواف حریم مشغول | یقین که هر نفس عمره یست مقبوله
ازان طواف حرمش زیاده از حج است | که کربلای تشنه سنهر دجله است

رسید باز همان مژده از سما جبریل | بگو ز جانب شه لب تشنگان امام جلیل
که ای حسین خدا بت سلام میگوید | پس از سلام تحیت پیام میگوید
چه بنده از سر جان خود و جان باشد | خلاف وعده که از خدا روا باشد
کجا روا است که از شرط خویش در گذرم | چرا که من ز تو برنگذرم که ان کریم ترم
روا مدار که چون سیم مهر ابر | همین بر بد سر بد ز دوش شه تشنه جگر
شنید ابر همان جواب میگفت ای | که ای بجای تو جبریل و [illegible] مطلق
بشرط خویش من از سر و از جان نمودم | وفا بو عده خود کن که من وفا کردم
بهشت عشق زشعف حیرانی [illegible] | که [illegible] جان [illegible] ای فدای [illegible]
روا مبند که از عرش کجا [illegible] | ز تاب [illegible] شنیده [illegible]
کشیم از جگر خسته ناله جان گداز | ز آب چشم [illegible] سیاه
چه آفتاب زدولت آستین برافشانم | سرا و [illegible] داد و [illegible] شانم
مهیمنا بحق سر امر افلاک | خطیب منبر [illegible] لولاک
بحق شاه نجف [illegible] حیدر | امام [illegible] ملک [illegible] زبان
بحق فاطمه او اهل بیت [illegible] | که مهر [illegible] مهر آل اولادش

بحق نور پیمبر جهانیان احسن / شهید زهر جفا حضرت امام حسن

بحق سبط خدا سبط خاتم النبیین / گلو بریده و گلگون قبا امام حسین

که رحم کن ز تفضل بشیعیان علی / بخاک پای محمد بر آستان علی

غرض که سید بیچاره مطلبی دارد / بخدمت تو ز فکر عرض حاجتی دارد

خصوص عفو بجاه گناه رنگین را / ز خویش منفعل و سر بزیر و غمگین را

چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید / جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید

نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب / از بس شکستها که بارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند / طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش / از انبیا بحضرت روح الامین رسید

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد / چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

باد آن غبار چون بمزار نبی رساند / گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار / تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال / او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

موفق باز ز هلال مه عزای حسین / بخاک تیره نشست آسمان برای حسین

محرم آمد و بر خواست فتنه و آشوب / ز شرق ماه غم آفتاب کرد غروب

ز فرط گریه گروه محب [illegible] / چه اطلاع ز نفس مشرق هلال عزا

ستاره نیست که بر آسمان [illegible] / ز گریه مردمک دیده [illegible] گشته سفید

چه شخص تیر برآمد ز ماه نو رکاب گرفت / لوای شعشعه از جنبش آفتاب گرفت

عنان ز صبر فلک نیست [illegible] / چرا [illegible] ز این [illegible] دل [illegible]

شفق کجاست که بر [illegible] / فلک [illegible]

برای ماتم خورشید مطلع السعدین / ستاره [illegible] مصطفی امام حسین

چه از مدینه بسوی کربلا اراده نمود / چه راحت دل احباب [illegible]

بهر طرف خبر [illegible] رفت / ز [illegible] تا بکیوان رفت

بغیر از زره خدمت [illegible] / [illegible] آب بر داری

گرفت [illegible] زره خویش از [illegible] / چه [illegible]

اراده کرد که هر شب [illegible] نزول شفیع / بر آستانهٔ جد خود از برای وداع

برنگ رحمت حق شافع جهان وله
روانه شد بسوی مرقد رسول اله

چو آن جناب بسوی روضه راه پیما شد
ز عرش تا به محشر آشکارا شد

حجیر هفت فلک شد ز گنبد سبزها
رود بروضه جدش برای التجاها

کسی نگاه کند از آسمان نگر د نزول
بقعه شرف انبیا و باب بتول

بروضه اش ز نجوم ثوابت و سیار
نه آسمان پی کفش کن گرفت قرار

هلال در رسید و گشت افسران ماوا
ز تاب روی جگر تشنگان فوج

عطارد از کف نعلین زائران حرم
نوشته نسخه دارو تو بجای قلم

چو زهره دست بطی نغمه سوی قانون برد
حسین منزل بعراق از ره حجاز برد

شد از برای تماشای آن امام کبار
مسیح از کره آفتاب مشعل دار

نزول کرد و بان آستانه چون بهرام
نمود تا بصف چاکران گرفت مقام

دران معامله بر روحش گشت بازاری
که تا متاع سعادت کند خریداری

نمود از فلک هفتمین سفر کیوان
بروضه بهر تماشای گوشه ایوان

ز گرد ناقه شود منزل امام حجاز
فتاد عرش بخاک از برای پا انداز

دگر طرف صف کروبیان بروی زمین
ستاده بر سر گنبد برادر سپهر برین

ز بسکه در ره او بود دیده فرش زمین
غبار رهگذرش شد چو سرمه چشم زمین

قدومش از مژه جاروب کرده در پیش
فتاد روح الامین طوق کنان در پیش

رسید چون بدر روضه شاه تشنه لبان
ستاد و دیده پر از اشک کرد و گریان

نظر فکند چو بر مرقد رسول اله
خطاب کرد که روحی فداک یا جداه

خطاب کرد که یا مصطفی سلام علیک
اتاک ابنک یا جداه التجاء الیک

منم حسین در آغوش پروریده تو
منم که بود زمن روشنی دیده تو

منم حسین که هجای تو خطاب میکردی
چو روح منفعلم خود جدا نمیکردی

منم حسین که چه قربان شد از قضای کریم
تو اختیار نمودی مرا ابراهیم

منم حسین تو ای برگزیده دوران
که بود وقت روانم تر از آب دهان

منم حسین تو کز لطف کرده جلیل
ز مولدم بتعجب رسید دردائیل

منم حسین که ز خونم جزای امت تو
چو لاله سرخ شود چهره شفاعت تو

منم حسین که مراد رکنار پرورده‌ای
بدشت تسلیم آهو ز دشت آورده‌ای

منم حسین که برای حصول مطلب من
شدی بروز تماشای عید مرکب من

کنون یزید تمنای کشتنم دارد
بدل طمع بر دین با زکشتنم دارد

بسوی من فقط نامه‌ای نکرد دوست
نمود و لیک بمکتوب هزار رنجش مرا
بان بهشت که او زجد همینه بنوم
همین نه خوار دیار غریب میکردم
شود هر بنده زمین منصب زیارت تو
نه پا چگونه بشهر مدینه بگذارم
من شکسته دل در غربت چه چاره کنم
نوای رسول خدا غم کسی نبودی
چنین زلعل گهر فشان میکرد
چو گشت فارغ ازین گفتگو زیارت کرد
چو شب گذشت برا و بهر دیدن احباب
روایتست که در خواب سید شهدا
رسید و نه تا بهشت همین خیابان شد
رسید هر طرف با انتظار بود امام حسین

چرا چه ورنه هم زخان وه نکرده بحث
بریده دست گرد تیغ قلم امان مرا
برات گوهر شمار را اهل کعبه شوم
گلستان وز دست پا ز ضیف میکردم
که ایست من دلخسته تاب فرقت تو
چگونه منم تو سوی اهل ظلم بگذارم
هر قدر که دیگر بعد ازین نظاره کنم
نشسته ول امید دار من بودی
ز دیده آب بر رخساره روان میکرد
با طاعت حق بعبادت کرد
بجنبها شریفش گشته سیر منه خواب
به نیم چشم زدن شد بجنت الماوا
دران میان زخسته تشنه لب خامان شد
فتاد دیده تو هشت بستر تقبیل

که ایستاده و در انتظار حیران بود
چو این بشارت بهر بنود شاه تشنه جگر لبان
پا معانقه سبقت نمود پیغمبر
زمهر بوسه بروی مبارکش میکرد
خطاب کرد که ای روشنی دیده من
غمین مباش که من جد دلشکسته توام
بهر نگار زدو ربت از خویش امید نشان
نگاه کن که چه سان زار گشته مادر تو
درین ریاض چه بیتاب بهر تو ام
شتاب کن که سوی کربلا روانه تویی
بکربلا چه رسی از تو تیغ آب کشند
جدا کنند سرت از تن موالیان ترا
علی اکبرت از تیغ پاره پاره شود
نوای اسیر ستم خواهی شد

شکسته حال و دل آزرده و پریشان بود
بصد شتاب سوی جد خویش گشت روان
کشید شاه جگر تشنه را چو جان در بر
ز دولت شانه و تمارزش میکرد
چنین بگیسو و درد بلا کشیده من
ز تاب ورود جدایی سفید شد تو
گل نظاره اش از فرقت سفید شد
به بین فراق چه کرده است برادر تو
ستاده و سر این پرده از انتظار توام
برای محبت اهل ستم بهانه تویی
برای کشتن ارباب کین شتاب کنند
اسیر ظلم نمایند خواهران ترا
نهی زاصغر تو تخت گاهواره شود
غریب و بیکس و با غمگسار خوابی ماند

زهر طرف الم و درد ناتوانی
زهر طرف غم لب تشنگی و تنهایی

ز تشنه کامی و از بیقراری اطفال
ز قحط آب رسیده طاقت العین کمال

چه بهر حرب بمیدان کارزار شوی
نشان ناوک اعدای نابکار شوی

زهر طرف سپه کفار حمله ور گردند
بخون من تن تنهایت سپر گردند

ترا چه پرتو خورشید در میان گیرند
بت شعله چو لاله سنان گیرند

بنیزه و جانب بغیر از تیغ
برکشند تبایه کسی بجز شمشیر

زهر طرف که جز یاوری نظاره کنی
بهر نظاره دل بر سینه پاره کنی

بغیر تیغ ستم یاوری نخواهی دید
بجز خدنگ پیام آوری نخواهی دید

برای عبرت اهل جهان بخواری خوار
برند اهل حریم ترا دیار دیار

بناوک ستم از کتف نگون سازد
جبین خاک زخون تو لاله گون سازد

بجز اجل ننشیند کسی ببالینت
بغیر شمر نیاید کسی بتسکینت

جدا کنند سرت از بیکرت بصد خواری
که هیچ کس نکند آرزوی سرداری

رود سرت زستم بر سنان اهل فساد
شهادت تو کند گل به نیزه فولاد

همین نه از سر تو نیزه سرفراز شود
زبان او بسر فلک دراز شود

بجلوه گاه کرامت بصد خواری
فتد بسر کند از خون قبای گلناری

محاسن تو زخون سرت خضاب شود
با فتاب رخت از خون حجاب شود

باهل بیت تو دست ستم دراز کنند
سوارشان بشترهای بی جهاز کنند

چو این مکالمه بشنود احمد مختار
شه سریر امامت ز خواب شد بیدار

گشود دیده چو از خواب سید الشهدا
روانه شد پی قبر حضرت زهرا

وداع کرد و برآمد ز روضه گریان
خطاب کرد به خویش و بار بر شتران

فتاد نافه ز مه بست هودج زرین
که بود محمل هر یک قمر آفتاب نشین

غرض ز روضه بصحرای کربلا گشتند
غریب از وطن و با غم آشنا گشتند

ز شهر خیمه به بیرون زدند آل رسول
زمین ز تنگی جا بهر خیمه گشت ملول

نهاد و تعزیه داران شقهای علم
مشام دهر پر آمد ز نکهت ماتم

دران سفر چو الف لام میم خانه غم
نوشت بر سر هر فرد سرنوشت الم

مهیمنا بحسینی که برگزیده تست
بکربلای محبت بلا کشیده تست

که از کشش دنیای دون امانم ده
بآستان شه کربلا مکانم ده

امیدوار ز الطاف شاهی توام
چه شد که روسیهم مقبل حسین توام

بجان او که مرا از جهان مسازد کن / در آستانهٔ آن تشنه لب مجاور کن
که بعد مرگ بمثل گران بها باشم / چه خاک میکنم و خاک کربلا باشم

ز رسم جزای قاتل او چون رقم زنند / یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم که زین گناه شفیعان روز حشر / دارند شرم کز لب خلق دم زنند
دست عذاب حق بر آید ز آستین / چون اهل بیت دست باهل ستم زنند
آه آن زمان که با کفن خون چکان ز خاک / آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت / گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز / آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا / در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل / شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

محرم آمد و باز از افق هلال عزا / برای ماتم آل رسول شد پیدا
سیاهی که ز رخسار ماه غم پیداست / سواد اعظم ماه محرم شهداست

درین عزا شده مجروح و مبتلا انام / رسیده لب عجب چشم زخم در ایام
قبول تعزیه باشد ز گریه احباب / بنای ماتم آل نبی حسین باب
بلا ز موجهٔ طوفان گریه ماه عزاست / چرا که ماه عزا ناخدای این دریاست
چنان ز تعزیه بحرین دیده سیراب است / که چشم تا چه قدر کار میکند آب است
چه دیده کور شد از گریه اشکبار ز نیست / بقبله ابر چو آمد که نثار ز نیست
تا ظلمات زنق دیدهای گریان را / کجاست کشتی نوح که بسپرد ز ما طوفان
با این امید که داریم چشم گریان را / چو اشک از نظر افکنده ایم طوفان را
پس از سرشک نگر دیده ها قطره چو آن / ز آب مردم دیده بر آمده چو بیرون
بگو بماه که بهر چه زاده اید ترا / صدای غیبت مگر پدر داده ترا
مگو بنالهٔ جبرا با اثر نباید ده / ولی نبود مگر از جگر نیامده
اگر که از سوز جگر بخواهی کرد / یقین بدان که بدلها اثر نخواهی کرد
نوای تعزیه را هر نفس خطر باشد / بگو بناله که البته با اثر باشد
اگر به بحر محرم سر سفر دارد / بگو بدیده که ده رو ز آب بر دارد
بسا سرشک که در انتظار این ماهند / بگو بدل همه از راه تحفه همراهند

برای دم تو زد دل ابوالحسنین
فرح زهره آل عبا امام حسین

روایت که چون زاده بنت آن مولا
روانه گشت سوی کعبه با سپاه عزا

سخن ز واقعه عون زاده واجب است
چرا که طول در این مقام مناسب نیست

چه کرد طی مسافات کوه و صحرا را
مشرف از شرف خود نمود بطحا را

روایت که شاه شهید از ابتدا
سه روز رفت که مسجد الحرام شد پیدا

چه آن جناب برای طواف محرم
شفیع خلق نه از بهر کار محرم شد

ز لطف کرد خدا حجر را بهانه خویش
که او رود شه لب تشنه را یگانه خویش

چه شاه تشنه ز باب السلام داخل شد
حرم بسوی شه تشنه کام مایل شد

روایت از آن صفوه رسول الله
چه قبله کرد نزول شرف به بیت الله

چه بهر ... نسل اشرف بنی آدم
بسعی بود شب و روز در طواف حرم

حرم ز طوف شه تشنه لب بخود بالید
چنانکه از کره خاک تا بعرش رسید

حرم ز بودن فرزند پرور خویش
فزود نور جد بدی بنور دیده خویش

اگرچه گشت بدور حرم امام شهید
حرم هم از پی تعظیم را او گردید

بگیرم که چرا از پا فتاد رکن
حرم بگشت بدور امام تشنه لبان

نوای عون ز مادر شنید خواهی شنید
گلو بریده و بکشم هر آنچه خواهی شنید

(margin: خواهر)
گلوی تشنه‌ات از آب تیغ گردد تر
شود ز تیر ستم جسم نازکت آماج

سرت ز نیزه بکوی شهید گردان گردد
تن تو زینت این کهنه خاکدان گردد

مخدرات ترا اهل کوفه اسیر کنند
سوار بر شتر برهنه و دستگیر کنند

تو عوض آن همه کتاب تشنه جگر
تمام آنچه شنید از پیام معتبر

شنید چون خبر مژده شهادت را
گرفت در عوضش منصب شفاعت را

بگفت ما حسن مجتبی که ای سرور
من و تو هر چه که خواهیم از یک بار

چو از شهیدشدن منکر و عار باشد
که موجب شرف اعتبار ما باشد

مناقبی برادر من اضیم بکنم قضا
بمعنی قول لک یاربنا و آتنا

گواه بشر رسول خدا که من آتی
فدای امت مرحومه ام بکرب و بلا

کتاب شود چه موقف به شهادت
اگر ... شوم این به از سعادت

دمی که ... آن نمود پس فرمود
که ای ز رسل این برگزیده معبود

چه مشکل که گنه ... ایزد اکبر
که چون حلقه ز گلو خون من بگشاید

بآن ... سر خویش حسم فرماید
گناه شیعه او در ربا و بخشاید

گرفت فاطمه الزهرا و حیدر [illegible] ... ندا آمد همه [illegible]

بآن گفت کای [illegible] بده ما را ... شفاعت چشم محبت کشیده ما را

چرا بتیغ ستم حلقوم [illegible] بریده شد ... ندا [illegible]

فرات [illegible] ای شهید تشنه جگر ... که از تو منع کنند آب [illegible]

نعره کشید ای حسین حسین ... که بود تشنه جان چو روح بدن

بآن گفت کای تشنه لب برادر من ... [illegible] دیده تر

[illegible] ... [illegible] خاک [illegible] بلا [illegible]

نماند آن تشنه لب تشنه را دیگر طاقت ... خطاب کرد که ای [illegible]

بدون [illegible] ... هر که [illegible] دارند

زبان [illegible] عشق را ... [illegible] آن [illegible]

ز [illegible] ای خدا ... خبر کنید [illegible] عطا

جواب [illegible] مبتلای عشق ... [illegible] حضرت امام حسن

من ای برادر [illegible] ... [illegible] قضا [illegible]

[illegible] ... [illegible] دو [illegible] کربلا

ناگهان روزی بتقدیر خدا ... کارساز صانع ارض و سما

میگذشت عیسی کنار دجله ... دید در صحرا افتاده کله

کله افتاده بود از تن جدا ... گوشت پوست موی او گشته فنا

عقد دندانها ز هم ریخته ... مغز او با خاک و گل آمیخته

مسکن زنبور جای مور بیابان ... همچو برف اسفید گشته استخوان

کاسه چشمش پر از خاک سیاه ... هر دو گوشش گرده مار و مور جا

کرد عیسی سوی آن کله نگاه ... در تعجب ماند گفتا یا اله

او ندیدی خلق را از صنع پاک ... پس دلیل افکند بر روی خاک

یا الهی حق ذات پاک تو ... حق صنع قدرت آیات تو

حق ذات پاک تو ای بی نیاز ... بر گشا بر من تو این احوال راز

[illegible]م من که این سر گشته کیست ... او که بوده او را احوال چیست

جبرئیل آمد بفرمان خدا / گفت یا عیسی چه می باید ترا

گفت میخواهم که این پوسیده سر / تا بگوید حال خود را سر بسر

گفت یا عیسی بپرس از وی سخن / تا بگوید حال احوال کهن

رفت عیسی سوی آن کله فراز / گفت ای کله بحق بی نیاز

نزد عیسی کله آمد در سخن / گفت یا عیسی منم مرد کهن

حال احوال تو جمله باز گو / زشت رو بودی تو یا خوب رو

پادشا بودی تو یا مرد گدا / محتشم بودی تو یا خود بینوا

خود بخیل بودی تو یا مرد سخی / خبیثی بودی تو یا خود دوزخی

نزد عیسی کله آمد در سخن / گفت یا عیسی منم مرد کهن

پادشه بودم بملک مصر شام / دفتر بود از شرق غرب بنام

هفت کشور بود در فرمان من / مشتری مستاقف بر ایوان من

نام من بود است سلطان جمجمه / می شان بودم همه عالم ز من

هفت هزارم بنده رومی غلام / هفت هزارم بنده زنگی غلام

هفت هزارم ترک اطلس پوش بود / هفت هزارم حلقه اندر گوش بود

شصت هزارم بود مرد پهلوان / یک بیک بگزیده بودم در جهان

... هزارم اشتران بودی سیاه / جمله در بار بودند سال و ماه

مطبخ ندکار بودی هر مدام / هفت هزارم مطبخم بودی غلام

جمله مسکینان درویشان شهر / از طعام مطبخم بردند بهر

اینچنین بودم شاه هر دو جهان / حال من اینست یا عیسی بدان

گفت حال کشتن جانت بگو / واندران دم چشم گریانت بگو

گفت روزی من بصید آهوان / باز گشتم سوی قصر خود روان

چار صد سگ بود روز صیدبان / سی هزارم بود جره ایو باز

شکر من ناکردم دانستی شمار / زانکه بیرون بود نحت صور باد

چون رسیدم بر سر هر جام / لرزه بگرفت سرتا پای من

چتر شاهی بو سر او داشته ‏ صوف اطلس شاهیان انداخته

کوده مردن بوخ زودم نشست ‏ دست مرده بوخ زودم ببست

از تبیبان حکیمان جهان ‏ جملکی حاضر شدند اندر زمان

چاره می کردند هیچی دیدم نی دوا ‏ سعی میکردند نمی دیدیم شفا

شربت مرکستی بایید چشید ‏ مرک را درمان کجا آید پدید

صورتش نیکو ولی پر چاره دست ‏ چار پا دارد هم بالائی دست

چون بر آمد هفت روز ناکهان ‏ صورت پیدا شد از آسمان

چنته آمد زبانم را کوفت ‏ چنک زد اندیشهٔ جانم کوفت

چنکها دارد چو چنکال پلنک ‏ چنک بو من افکند بیدرنک

میکشد از پائی تا ناخون میان ‏ یا الهامی چکویم این زمان

کو زبانم باز بودی ای زمان ‏ چون بنجره بود دیدی آسمان

با هزاران ناله و آه و فغان ‏ جانم از تن برد با صد عز و شان

عیسی مریم بکفتا ای چه ‏ باز کو احوال کورت را همه

تا چه دیدی اندران دار القرار ‏ از عذاب کور دیا ...

چون هوا بو مرکب چوبین روان ‏ عالم اندر بیم من زادی کنان

غالبم را از لحد بود داشتن ‏ در سر کوره عمارت ساختن

دو فرشته بود انجا در کمین ‏ هر یک با یک عمودی آتشین

کفت خدایت کیست را است کو ‏ پس رهی پیغمبری میخواست او

من خدا دانستم و نه دین دانستم ‏ نه رهی پیغمبری نه دانستم

زد عمودی بو سر فرقم چنان ‏ ذره ذره شد تمامی استخوان

کفت کور بودی چو ضعیف کورکار ‏ ضبع او بیند یدی اشکار

آسمان را بی ستون بر داشته ‏ مثل خورشید اندران افراشته

این بکفتا زد عمودی دیکرم ‏ تا شدم بر فوق دوزخ بنکرم

هفت دوزخ را آمد پدید ‏ هفت خلدم آمد اندر وجود

آب سیاه داند از دوزخ عذاب ‏ از زقوم دوزخم هردم مدام

هفت صد و پنجاه سال الخمین ‏ کشته ام با اصل دوزخ هم نشین

عیسی مریم بشد از هوش باز ‏ چون بهوش آمد بکفتا ای نیاز

سر برهنه کرد عیسی آن زمان ‏ کفت ای پرورد کار انس و جان

هیچ مومن را بقعر خود مسوز ‏ پرده مومن بلطف خود بدوز

فرد خلق را از ضع پاک ‏ پس ذلیل افکنده بر روی خاک

حق ذات پاک تو ای بی نیاز — قالب پوسیده را زنده بساز

هم بفرمان خدا آمد درود — جمجمه در حال آمد در سجود

روز و شب در طاعت حق میفزود — لحظهٔ از یاد حق غافل نبود

دائما در روزه بودی صائم — در چهل شب اندک خوردی طعام

مدتی چون روزهٔ ایمان گرفت — بعد از آن بادین با ایمان گرفت

خوش بنظم عطی را بی — تا دو دنیا کرد آثار

استاد محمد حلبی



این نوشتم تا بماند یادگار

من نمانم خط بماند یادگار

